

بخش اول:

شرح احوال و آثار و افکار

حضرت سلطان باهو (رح)



شرح احوال حضرت سلطان باهو (رح):

قطب العالمین، غوث الواصلین، زبدۃ العارفین، قدوۃ السالکین، سلطان العارفین، فنا فی الہو، حضرت سلطان باهو قدس اللہ سرہ العزیز یکی از بزرگان دین و اولیای کامل و عارفان معروف و صوفیایی راستین و نویسندگان و برجسته ترین شعرای زبان عربی، فارسی و پنجابی شبہ قارہ پاکستان و ہند می باشد. وی از قبیلہ اعوان بود. این قبیلہ ای است کہ حسب و نسب آنها بہ حضرت علی کرم اللہ و جہہ می رسد.

"شاه حسین و احفادش، بویژہ پسرش امان شاہ از سادات فاطمیہ حمایت و پشتیبانی فوق العادہ ای می نمودند." ^۱ بہ ہمین علت اینہا بہ لقب اعوان یعنی معاونین سادات شہرت یافتند. این لقب امروز ہم بر ایشان بجای مانده است. در قرن ششم ہجری، در زمان یورش تاتار اعضای این خانوادہ از ہرات مہاجرت نمودہ در کنار رود خانہ سند، در ناحیہ اُچ بلوت، چوہاسیدن شاہ و حوالی کالا باغ مسکن خود گزیدند. نیاکان حضرت سلطان باهو (رح) از ہمین قبیلہ اعوان بودند. پنج نسل در سر زمین سون سکیسر زندگی کردند. پدر و مادرش یک سال پیش از تولد حضرت سلطان باهو در زمان شاہ جہان در شورکوت ساکن شدند.

دودمان حضرت سلطان باهو (رح):

اسم پدرش بازید محمد (رح) بود. بازید محمد مردی صالح، پابند شریعت، حافظ قرآن، فقیه، عالم دین، سر باز شجاع و در مناطق کوهستان منصب دار سلطنت دهلی بود. "خانواده حضرت سلطان باهو (رح) نزد شهاب الدین محمد شاهجهان، امپراتور سلسله تیموریان هند، از احترام زاید الوصفی برخوردار بود و زندگی آسوده ای داشت."^۱

بازید محمد در زمان فرمانروایی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند از کوهستان به هند آمد و در شهر مولتان سکنی گزید. شاهجهان به بازید دستور داد که به کوهستان برگردد اما او فرمانش را نپذیرفت. در همین زمان مابین فرمانروای مولتان و فرمانروای امروت جنگی رخ داد. بازید محمد در این جنگ فرمانروای امروت را بقتل رسانید شاهجهان در نتیجه رشادت و دلیری که از خود نشان داد، در شورکوت، تیولی به وی اعطاء نمود. بازید محمد همانجا اقامت گزید و همانجا زندگی را بدرود گفت.

حضرت سلطان باهو (رح) در کتب خودش درباره دودمانش و جایی خودش این طور مشخص کرد: "مصنف فقیر باهو ولد بازید عرف اعوان ساکن قلعه شوق حرسهاالله تعالی من الافات والجور"^۲

۱- سید کلثوم، ۱۳۶۸، مقاله حضرت سلطان باهو، اسلام آباد، مجله دانش، شماره ۱۷-۱۸، ص: ۱۵۳ تا ۱۶۵

۲- باهو، ۲۰۱۳، عقل بیدار ص: ۵۰

بازید محمد با یک زن بسیار نجیب و پارسایی ازدواج کرد که اسمش راستی بود. وی تحت تاثیر پرهیزگاری و تقوی او آمد. پس علایق دنیوی را ترک گفته و از مقبولان بارگاه الهی شد. سلطان باهو (رح) هم به راستی و صداقت مادر راستی در این بیت اشاره نموده است.

"باهو	ولد	راستی	با	صدق	دینست
که	هر	دو	چشم	او	دیدار
بینست					
رحمت	حق	بر	روان	راستی	
راستی	از	راستی	آراستی	"	۱

مرقد هر دو پدر و مادر حضرت سلطان باهو (رح) در صحن مسجد شیخ طلحه قریشی در شورکوت زیارتگاه عموم مردم می باشد.

تولد سلطان باهو و زمان کودکی شان:

حضرت سلطان العارفین سلطان باهو (رح) در قلعه شورکوت از توابع جهنگ در سال ۱۰۳۹ هجری / ۱۶۲۹م چشم به جهان گشود. قبل از تولد سلطان باهو درباره مادرش معروف بود که از بطنش یک ولی کامل و عارف ظهور خواهد کرد که روی زمین را از انوار فیضان و اسرار عرفان مملو خواهد کرد. این مولود مسعود، باید با نام "باهو" معروف خواهد گشت. بعد از

تولدش مادرش همین نام را بر او نهاد که همواره برایش موجب افتخار بود. و با داشتن این

اسم احساس شادمانی و سرور می کرد. خودش می گفت که :

"صد آفرین بر مادرش که اسم او باهُو نهاد

باهُو پسر بی بی راستی که از هُو شده شاد"۱

در جای دیگر فرموده است:

"باهُو یک نقطه یاهُو میشود

ورد باهُو روز و شب یاهُو بود

اسم یاهُو گشت باهُو راهبر

پیشوایی شد محمد معتبر"۲

راجع به اسم باهُو رموز و اشارات زیادی در آثارش یافت می شود. به اصطلاح علوم ادبی اگر

کلمه « باهُو » را مقلوب کنیم و حروف را از چپ به راست بخوانم کلمه « باهُو » به « وهاب »

که یکی از صفات خداوند متعال است، مبدل می شود. خودش این امر را چنین بیان می نماید.

۱- باهُو، ۲۰۱۱، محک الفقر ص: ۲۶۶

۲- همان، ص: ۳۰۶

"اسم اعظم را ز اسم هُو یاب

اسم باهُو چیست یعنی کج وهاب "۱

در اسم مبارک این عارف ربانی و شهباز لامکانی برکات و تاثیرات شگفت آور دیده می شود. اگر جمله اسرار و معارف اسم باهُو را بشماریم، دفتر جدا گانه ای باید. می گویند که برخی از سالکان راه طریقت به محض شنیدن نام باهُو به وجد می آیند و ذکر الله و اسم الله بر قلب شان جاری می گردد.

حضرت سلطان باهُو (رح) ولی مادر زاد بود انوار ولایت از زمان کودکی در وی هُویدا بود. دوران کودکی و عهد جوانی را در شور کوت به سر برد. چون در کودکی به کوچه و بازار می رفت هر که دیدارش و لقای سیمای مبارکش را نظر برابر حضرت می شد بی اختیار کلمه شهادت و کلمه طیب بر زبانش می رفت و مسلمان می شد. هندوان شهر جمع می شدند و پیش والد ماجد شان التماس می بردند که گاه و بیگاه بچه را بیرون نیاورند و وقت تعیین شود، حتی این طور کردند این اسرار ربانی و اعجاز محمدی (ص) بوده.

تحصیلات :

بدون تردید سلطان العارفين حضرت سلطان باهو (رح) ولی مادر زاد بودند و این انگیزه روز به روز شدت می گرفت همیشه در جستجوی خدا و در عبادتش مشغول بودند. حتی که اوقات خواندن و حصول علم ظاهری هرگز نداشت. در کتاب عین الفقر می فرمایند: "مرا و محمد عربی (ص) را علم ظاهری نبود اما از واردات فتوحات علم باطنی چندان کشاده که دفترها باید".^۱

"اگرچه مارا نیست علم ظاهر

ز علم باطن طئ گشه ظاهر

حضرت سلطان باهو (رح) به هیچ مدرسه نرفت و نزد هیچ معلمی درس نخواند. اما گفته می شود که تحصیلات مقدماتی و تعلیمات دینی را از مادر خودش فرا گرفت و بر زبان پنجابی و فارسی و عربی تبحر داشت. وی از فیوض و برکات علوم باطنی و معنوی بر خوردار بود. اگرچه خودش می گوید که در مکتب و مدرسه تحصیل نکرده ام. اما از نوشته هایش چنین بر می آید که نوشتن و خواندن را خوب می دانست. در آثارش از آیات و احادیث و نیز از ابیات شاعران متقدمین استفاده نموده است.

۱- علی، مناقب سلطانی ص: ۱۷

۲- همان ،

معرفت الهی:

درباره معرفت حضرت سلطان باهو (رح) ماجرای زیر بسیار معروف است: "وقتی سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) به سن بلوغت رسیدند روزی در نواحی شورکوت ایستاده بودند که ناگاه سواری ذی النور و رعب هویدا شد و دست ایشان در دست مبارک خود گرفت و بر اسب خودشان سوار کرد. حضرت سلطان باهو پرسید که شما کیستید؟ او گفت که من حضرت علی ابن طالب، پس ایشان عرض کرد. که مرا کجا می بری، فرمودند که حسب الارشاد و حکم بحضور پر نور محمد مصطفی (ص) ترا حاضر می برم پس در آن زمان حاضر مجلس محمد (ص) بردند و سلطان باهو بر دست حضرت پیامبر (ص) بیعت کرد". درباره این بیعت باطنی در کتاب "عقل بیدار" خودش چنین می گویند:

"خذ	بیدی	فرمود	با	ما	مصطفی (ص)
دست	بیعت	کرد	مارا	مجتبی (ص)	
پیشواء	پیر	خود	را	ساختم	
هر	دمی	دیدار	حق	را	یافتم
خوانده	فرزند	من	زان	فاطمه	
معرفت	فقر	است	بر	من	خاتمه

خاکپائیم از حسین و از حسن
هر یکی اصحاب با من انجمن "۱

در رساله روحی شریف هم درباره این بیعت روحانی ذکر آمده است. البته در همین مجلس حضوری ذکر بیعت با سیدنا غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی بیان کرده است و اجازه و تلقین و ارشاد نیز داده شده. این بیعت را در شعرش چنین ذکر می نماید:

"باهو پیر همچون پیر من نائب رسول
هر مریدی را کند با حق وصول "۲

بیعت ظاهری:

چون حضرت حبیب الله شاه قادری در حضرت سلطان باهو صفات و انگیزه صوفیانه دید، به سلطان باهو راهنمایی کرد و برای بیعت به خدمت حضرت پیر عبدالرحمن قادری به دهلی فرستاد. چون به خدمت حضرت پیر عبدالرحمن قادری حضور یافت بیعت کرد. وی باهو را در خلوت برد و در طرفه العین واقف اسرار سلوک و معرفت ساخت و از تمام منازل عرفان آگاه نمود. پس از بیعت خرقة خلافت به وی عطاء نمود.

۱- باهو، ۲۰۱۳، عقل بیدار ص: ۱۶۴

۲- همان، ۲۰۱۱، محک الفقر ص: ۴۰۰

سیر و سیاحت سلطان العارفین:

حضرت سلطان باهو (رح) به سیاحت زیادی پرداخت و به دوران سیاحت به تعلیم و تعلم و ارشاد مشغول بود و سفرهای سند، بغداد، مصر، شام، عراق، روم، عربستان و کابل را نیز در پیش گرفت و هزارها خلق خدا به دست ایشان بیعت نمود. کرامات حضرت سلطان باهو (رح) بسیار زیاد است. وی واقعاً ولی مادر زاد بود. در طی این مسافرت با حج و زیارت مرقد مطهر نبوی (ص) نیز مشرف شد. سلسله قادریه بوسیله پیشوایان معروف شان در استانهای پنجاب، سند، سرحد، بلوچستان و کشمیر گسترش یافته تا به افغانستان توسعه کرده است. پیشوایان معروف شان در زندگی سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) همچو ملا معالی، نورنگ کهیتران، شیخ کالو و بانو فاطمه مستوئن در بلوچستان و دیره جات و سند و پنجاب معروف شده بودند.

شایسته تذکر است که دوران سیاحت "حضرت سلطان العارفین سلطان باهو رحمته الله علیه دو بار در دژ گر مهاراجا و یک بار در مسجد دهلی هند با پادشاه اورنگ زیب عالمگیر دیدار کرد"

ازدواج و اولاد پاک:

حضرت سلطان باهو قدس سره العزیز چهار ازدواج کرده بودند.

از چهار همسر فرزندان حضرت سلطان العارفین قدس سره هشت بودند که اسم های ایشان به

قرار زیر می باشد:

(۱) حضرت سلطان نور محمد، (۲) سلطان ولی محمد، (۳) سلطان لطیف محمد، (۴) سلطان صالح

محمد، (۵) سلطان اسحاق محمد، (۶) سلطان فتح محمد، (۷) سلطان شریف محمد، (۸) سلطان

حیات محمد

تاریخ وفات :

سلطان العارفین حضرت سلطان باهو رحمه الله تعالى علیه در سن ۶۳ روز شب جمعه اول

جمادی الثانی ۱۱۰۲ هـ به وقت عصر در شهر شورکوت رحلت نمود و مزار مقدس ایشان در

همان شهر زیارتگاه خاص و عام است. هر سال در جمادی الثانی شب جمعه اول عرس

حضرت سلطان باهو (رح) برگزار می شود هزاران زائرین از اطراف جهان در آن شرکت می

کنند و این عرس سه روز طول می کشد.

ویژگیهای زندگی حضرت سلطان باهو (رح):

حضرت سلطان باهو (رح) مرد درویش صفتی بود تجمل و تصنع را دوست نداشت. فقر محمدی (ص) خاصه او بود. از راه کشاورزی تامین معاش می کرد. به امور دنیوی تهی نداشت و صبر و قناعت عادت بود. وارثی که از پدرش به دست اش رسید به راه خدا خرج نمود و تهی دستان و محتاجان بخشیده بود. سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) صوفی مشرب بود و روحی سرشار از عواطف لطیف داشت. علم باطنی اش بر جمله علوم ظاهری رجحان داشت. ظاهرش از شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آراسته و باطنش به صفا پراخته بود. هزاران هزار کافر بر دست او به دین مبین اسلام مشرف شدند. کسب حلال و زندگی ساده او برای دیگران قابل تقلید می باشد. پیکر جلال و جمال بود، گفته می شود که از گفتار و رفتار شان مردم تاثیر می گرفتند و هزاران مردم بی دین از دیدار او مشرف به اسلام شدند.

آثار حضرت سلطان العارفين حضرت سلطان باهو (رح):

حضرت سلطان العارفين سلطان باهو (رح) در زمینه تصوف و عرفان ۱۴۰ کتاب و رسایل به زبان های مختلف از جمله فارسی، عربی و پنجابی تالیف کرده که از میان آنها چندین اثر در دست است.

وقتی ما آثار حضرت سلطان باهو را می خوانیم به این نتیجه می رسیم که همه نکات فلسفه و افکار وی از قرآن و سنت اخذ شده است و نسبت به سایر صوفیای کرام در نظر حضرت سلطان باهو برای پیروی شریعت مطهره خیلی مهم است. درباره این نظر خود چنین می فرمایند.

"باهو این مراتب از شریعت یافته

پیشوائ خود شریعت ساخته ^{۱۴} "

مآخذ آثارش آیات قرآنی، احادیث قدسیه و احادیث نبوی (ص) است. اسلوب شعری در نثرش جا به جا موجود است. آثارش سرمایه گران قدر علم و معرفت و گنجینه بزرگی برای سالکان حقیقت و معرفت می باشد.

درباره آثار خودش حضرت سلطان العارفين حضرت سلطان باهو (رح) می گوید:

"هیچ تالیفی نه در تصنیف ما
 هر سخن تصنیف ما را از خدا
 علم از قرآن گرفتم و ز حدیث
 هر که منکر میشود اهل از خیث^۱"

"میگوید مصنف تصنیف بی تالیف که درین تصنیف گنج تصرف کیمیا سیم و زر و دنیا تمام
 لایحتاج تمامی توفیق است و قرب الله مشاهده جمعیت معراج تحقیق است."^۲

آثار

۱- اسرارقادی:

کتاب اسرار قادی به نثر ساده، روان و مرغوب نگاشته شده است. این کتاب مشتمل بر ۸۰ صفحه، ۷۰ آیت قرآنی، ۱۹ حدیث قدسیه، ۴۲ حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و بر اقوال باهو (رح) اشتمال دارد. تعداد ابیات در این کتاب ۱۰۹ می باشد.

۱- باهو، ۲۰۱۳، نور الهدی، ص: ۱۸۲

۲- همان، عقل بیدار، ص: ۴۴

۲- امیرالکونین :

موضوع این کتاب تصوف و عرفان می باشد. کتاب امیرالکونین مشتمل بر ۲۲۶ صفحه به زبان فارسی، ۹۲ آیت قرآنی، ۲ حدیث قدسیه، ۶۳ حدیث نبوی (ص)، و بر اقوال باهو (رح) مشتمل است. حالآنکه تعداد ابیات در این کتاب ۵۹۴ و ۳ قطعه نیز موجود است.

۳- رساله روحی شریف:

این کتاب درباره فلسفه تخلیق کاینات و ارواح سلطان الفقر است. این مختصر ترین تالیف شامل ۷ صفحه می باشد. در این ۳ آیت قرآنی، ۲ حدیث قدسیه، ۲ حدیث نبوی (ص)، ۳ بیت و ۱ رباعی شامل است.

۴- شمس العارفین:

موضوع این اثر توحید و عرفان و تصوف و مرید مراد است. این کتاب مشتمل بر ۸۹ صفحه که شامل ۵۹ آیت قرآنی، ۱ حدیث قدسیه، ۳۹ حدیث نبوی (ص) و اقوال سلطان باهو (رح) است تعداد ابیات در این کتاب ۳۰ است.

۵- عقل بیدار:

کتابی است که موضوع آن عرفان نفس و توضیحات لطیف، شرح قلب و روح و سر است. عقل بیدار مشتمل بر ۱۵۷ صفحه ۹۴ آیت قرآنی، ۲ حدیث قدسیه، ۷۴ حدیث نبوی و اقوال حضرت سلطان باهو (رح) می باشد و ۲۸۲ بیت و ۲ قطعه نیز در این کتاب موجود اند.

۶- عین الفقر:

این کتاب راجع به فقر و فقیر، مرشد و نفس، قلب و سلوک است. عین الفقر شاهکار از تالیفات مبارکه سلطان العارفین می باشد. این کتاب ۱۸۲ صفحه بزبان فارسی، ۱۵۱ آیت قرآنی، ۲۰ حدیث قدسیه، ۱۸۲ حدیث نبوی (ص) و نیز اقوال سلطان باهو (رح) مشتمل است. تعداد ابیات ۲۶۵ می باشد که شامل ۱ رباعی، ۳ قطعه، ۱ غزل و ۱ ترانه بنام معسوم "ترانه عشق" است.

۷- کلید التوحید (خورد):

این کتاب پیرامون نفس، ارواح و تجرید و تفرید است و شامل ۳۵ صفحه بزبان فارسی است. این تالیف مختصر حضرت سلطان باهو (رح) شامل ۱۴ آیت قرآنی، ۱ حدیث قدسی، ۲۸ حدیث نبوی (ص) و اقوال سلطان باهو (رح) است و نیز ۴۷ بیت و ۱ رباعی دارد.

۸- کلید التوحید (کلان) :

موضوع این کتاب علم و عرفان، وجود نفس و انکشافات عارفانه است. این کتاب شامل ۳۲۹ صفحه بزبان فارسی، ۲۸۰ آیت قرآنی، ۷ حدیث قدسی، ۱۸۵ حدیث نبوی (ص) و نیز اقوال سلطان باهو (رح) ذکر شده است. تعداد ابیات ۶۴۸ شامل ۳ رباعی و ۳ قطعه می باشد.

۹- مجالست النبی :

در شرح نفس و انکشافات عارفانه می باشد. این کتاب شامل ۲۵ صفحه شامل ۲۴ آیت قرآنی، ۱۲ حدیث نبوی (ص) است تعداد ابیات ۲۳ می باشد.

۱۰- محک الفقر (کلان) :

کتابی درباره کلمه طیبه، ارکان اسلام، حقیقت محمدی (ص) فلسفه تصور و تصرف حروف و ذکر سید عبدالقادر جیلانی (رح) می باشد. این تالیف شامل اندیشه های گران قدر انقلابی فقر و عرفان که مشتمل بر ۳۷۸ صفحه، شامل ۳۷۸ آیت قرآنی، ۱۶ حدیث قدسیه، ۲۷۹ حدیث نبوی (ص) و اقوال سلطان باهو (رح) است که تعداد ابیات ۵۷۰، شامل ۱۰ رباعی، ۲ قطعه، ۲ غزل، ۱ مخمس، ۱ نظم و ۱ مناجات می باشد.

۱۱- نور الهدایت عین نما المعروف نور الهدی (کلان):

در شرح کلمه طیبه، علم و طریقه قادری و در تصور و تفکر است. این تالیف دارای ۲۷۸ صفحه و ۱۴۶ آیت قرآنی، ۵ حدیث قدسیه، ۹۰ حدیث نبوی (ص) و اقوال سلطان باهو (رح) است. تعداد ابیات فارسی در این کتاب ۵۳۲، ۱ رباعی و ۲ قطعه است. این کتاب تحت تاثیر تفسیر آیات قرآنی است.

آثار متفرق سلطان العارفین:

از سلطان العارفین آثار دیگر نیز داریم که به علت طوالت فقط به نام بردن بسنده می کنیم

۱۲- اورنگ شاهی: در تلقین معرفت

۱۳- توفیق الهدایت: در شرح تصور عرفان و تزکیه نفس

۱۴- تیغ برهنه: در شرح تصور اسم الله ذات

۱۵- جامع الاسرار: در فقر و مقامات تصوف

۱۶- حجت الاسرار: در عرفان انسان کامل و شرح ذکر

۱۷- دیدار بخش: در شرح لی مع الله و عرفان و تصوف

۱۸- سلطان الوهم: شرح دل و شرح نور اوهام.

۱۹- عین العارفين: در ذکاوت نفس و مرشد کامل

۲۰- فضل القاء: در سلوک قادریه، عرفان و اصطلاحات عارفانه

۲۱- قرب دیدار: در عرفان و رویت حق تعالی

۲۲- کشف الاسرار: در شرح مرشد و انسان کامل

۲۳- کلید جنت: در ذکر و فکر و تصور و شرح اذکار

۲۴- گنج الاسرار: در سلوک قادریه، شریعت و نفس

۲۵- محبت الاسرار: در عشق و عرفان و حجاب دنیا

۲۶- محکم الفقر: در فقر و معرفت حق

۲۷- محک الفقر (خودر): شرح طریقه قادری و چهل حدیث

۲۸- مفتاح العارفين: در علم و عرفان، تصوف و اصول تصوف

۲۹- نور الهدی (خورد): در شرح فقر و علم دعوت

۳۰- ابیات باهو (پنجابی):

کتابی است به زبان پنجابی که مشتمل بر ابیات سه حرفی است.

۳۱- دیوان باهُو:

از سلطان العارفین یک دیوان بزبان فارسی باقی مانده است که مطالب عرفانی و عاشقانه و شعر وجدانی دارد. این دیوان دارای ۵۴ غزل می باشد. عناوین غزلیات باهُو (رح)، ذکر معبود حقیقی، عشق حقیقی، ریاکاری، تصنع، و تکذیب خود پرستی، حب دنیا و محکومیت نفس، ذکر تجلی محبوب و عالم هجر، قرب حق و در دل انعکاس جمال الهی، مراحل طریقت، صفایی باطن و جفا کشی و غیره می باشند. چون موضوع اصلی تحقیق بنده "تحقیق در تلمیحات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی در دیوان فارسی حضرت سلطان باهُو" است شرح این در فصل های بعدی خواهد آمد.

شیوه شاعری و افکار و عقاید حضرت سلطان باهو (رح):

از حضرت سلطان باهو (رح) کتابی به زبان پنجابی بنام "ابیات باهو" و کتب های دیگر ۱۳۹ به زبان فارسی نثر و یک دیوان به زبان فارسی که مشتمل بر ۵۴ غزل می باشد باقی مانده است. وی هر اندیشیده بود بر زبان آورده. و همین است که در اشعار او عشق را بیش از عقل جلوه می کند و به آهنگ شور و شوق مبدل می شود و او را به عاشقی شوریده مبدل کرده است، عاشقی که طالب راستین حق است. می گوید که من از آن آتش عشقی که در سینه من شعله ور است و سوزش فنا فی الهی است. او برای اظهار آن عشق به لفظ تکیه می کند، می گوید :

" منم یاری چنان مستم، از این و آن همه رستم

کمر خود را چنان بستم، سر بازار سر بازم " ۱

در ابیات دیگر می فرمایند:

"فدا شد جسم و جان در ذات باهو

به هستی هم جمال الله جویم " ۲

مسلك و عقیده سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) اهل سنت و جماعت و طریقه سروریه قادریه است وی پیرو فقه امام اعظم ابو حنیفه (رح) معروف به نعمان کوفی بود. از

۱- باهو، ۱۹۹۸، دیوان باهو، ص: ۰۸

۲- همان، ص: ۵۸

آثارش هم وجود و شهود، توحید، جان نثاری، وجدان، مذمت ریاکاری، درد عشق، تلقین شرع و عرفان هُویدا و آشکار است. به عقیده مذمت ریارکاری، عشق، تلقین شرح و عرفان هُویدا و آشکار است. به عقیده وی علم واقعی آن است که به خدا برساند و دل را تجلی گاه محبوب حقیقی بسازد. اینک بعضی از افکار و تعلیمات حضرت سلطان باهو (رح). درباره عقیدت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گوید:

"رحمة للعالمین یا رسول

از نظرش مصطفی (ص) وحدت وصول"۱

در آثار دیگر خودش فرموده است:

"هر دمی می گویم محمد یا نبی

این مراتب عارفان بر دین قوی ۲"

در افکار سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) دید گاهش پیرامون عقاید مختلف دیده می شود که خاصه تعلیمات شان می باشد. اینک عقاید مختلف سلطان باهو (رح) را نگاه می کنیم تا از دید گاه شان آشنا باشیم.

۱- باهو، ۲۰۱۵، کلید التوحید کلان، ص: ۱۶۲

۲- همان، ۲۰۱۱، امیر الکونین، ص: ۲۹۶

توحید:

در تعلیمات سلطان العارفین حضرت سلطان باهُو (رح) توحید عضو لازم برای مومن است.
 سلطان العارفین حضرت سلطان باهُو (رح) درباره توحید می فرمایند: "اگر خواهی که خداوند
 متعال بر تو خشنود شود اشغال توحید معرفت محبت با خلاص مع الله باش."۱

در ابیات پنجابی می فرماید:

"وحدت دا دریا الہی جتھے عاشق لیندے تاری ھو" 2

ترجمه: عاشقان به نوبت خود در دریای عمیق وحدت شنا و غواصی می کنند.

در عین الفقر می نویسد :

"ز شہرگ خدا نزدیک چون گویند دور

تو از او پس دور ترا او با حضور" ۱

جای دیگر نیز درباره توحید چنین می گویند:

"پیکر من از توحیدش شد توحیدش در توحید

عین زان توحید مطلق لاسوی دیگر ندید

۱- باهُو، ۲۰۱۶، عین الفقر، ص: ۲۰۲

۲- همان، ۲۰۱۳، ابیات باهُو (پنجابی)، ص: ۷۵

بُرد بالا عرش و کرسی با شریعت شاهراه
هر مقامش خوش بدیدم سر وحدت از اله
ز هر حرف توحید بینی هر سطر توحید بین
باش دائم در مطالعه تا شوی حق الیقین "۱

وحدت الوجود:

مسئله وحدت الوجود از مهم ترین مسایل تصوف و عرفان اسلامی است. از ابیات و نوشته های حضرت سلطان باهو (رح) نیز چنین بر می آید که وی نیز مانند متصوفین دیگر به وحدت الوجود عقیده داشته که هستی جهان یکی است. جز خداوند باری تعالی کسی نیست. اصل وجود و مرکز هستی ذات خدا است و تمام عالم آینه ذات او می باشد. چنانکه می گوید:

"یقین دانم درین عالم که لا معبود الا هو

ولا موجود فی الکونین لا مقصود الا هو"۲

۱- باهو، ۲۰۱۶، عین الفقر، ص: ۲۶

۲- همان، ۱۹۹۸، دیوان باهو ص: ۰۵

اتباع رسول (ص):

چون حضرت سلطان باهو (رح) عاشق رسول بود. در افکارش و اشعارش اتباع رسول و پیروی پیامبر دیده می شود. چون خداوند متعال خود در قرآن حکیم نیز چنین فرموده است:

" قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم، والله غفور رحيم." ^۱

ترجمه: (ای پیغمبر بگو، اگر خدا را دوست می دارید، پس مرا پیروی بکنید تا خدا شما را دوست دارد و بیا مرزد گناههای شما را که خداوند آمرزنده و مهربان است.)

حضرت سلطان باهو (رح) در کلامش بزبان پنجابی چنین می فرمایند:

" سچا راه محمد (ص) والا جس وچ رب لبھیوے هو" ²

ترجمه: راه محمد راه اصلی است که در آن رب یافته می شود.

یک جای دیگر نیز می گویند:

" میں قربان تنہاں توں باهو جنہاں ملیا نبی سوہارا هو" ³

ترجمه: من بر ایشان قربانم که راه محمد را اختیار کردند.

درباره اتباع رسول خدا (ص) در جای دیگر می گوید:

۱- القرآن الحکیم ، سورہ العمران ۳، آیت: ۳۱

۲- باهو، ۲۰۱۳، ابیات باهو (پنجابی)، ص: ۱۶

۳- همان ، ص: ۶۵

"اگر می خواهی که پیامبر از تو خشنود شود. ترک دنیا کن و در متابعت شریعت نبوی صلی الله علیه وآله سلم بکوش" ^۱

هم چنین حضرت قدس سره یک جای دیگر چنین می فرماید:

محمد چو بینی بیابی خدا
خدا را مکن از محمد جدا

شریعت و طریقت

در نظر حضرت سلطان باهو (رح) شریعت از طریقت جدا نیست وی شریعت را بر همه چیز ترجیح می دهد. در نزد سلطان العارفین حضرت سلطان باهو کسی که پابند شریعت نیست او ملعون و مردود است، حضرت سلطان باهو (رح) می گوید:

"باهو این مراتب از شریعت یافته
پیشوائ خود شریعت ساخته ^۲ه "

در جای دیگر می فرمایند: "مرد آنست کسی را که مقام لاهوت باطنه تمام گردد و در شریعت تمام شود. چنانچه یک مو خلاف شرع نوزد." ^۳

۴- باهو، ۲۰۱۶، عین الفقر، ص: ۲۰۲
۱- همان، ۲۰۱۵، کلید التوحید کلان، ص ۱۴۲
۲- همان، ۲۰۱۶، عین الفقر ص: ۳۰۶

"درمیان شریعت و طریقت چه فرق است؟ صاحب شریعت هوشیار و صاحب طریقت مست بزندگی دل ذکر دوام بیدار."^۱

"تا از انانیت و عجب بیرون نبر آید هرگز بمقام طریقت نمیرسد."^۲

"بدانکه ذکر فکر مراقبه مکاشفه محاسبه طیر سیر طلب این همه مقام در طلب طریقت است و در طریقت طالب الله را پختگی وجود و حوصله وسیع شود که طلب طاعت بخشد و ذکر ذوق الهی بخشد و فکر فیض فرحت بخشد و مراقبه ملاقات و دست مصافحه در باطن بانبیاء و اولیاء بخشد و مکاشفه میل از دل بردارد و صفائی بخشد و محاسبه در وجود ذکر بی حساب جاری گردد."^۳

معرفت:

حضرت سلطان باهو (رح) در عرفان معرفت گفته است که معرفت خداوند متعال از اسرار خداوندی است که به وسیله حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم به عارفان اعطاء می شود. درباره معرفت حضرت سلطان باهو در "عقل بیدار" چنین فرمایند: "معرفت شناخت را گویند، شناخت یافت هر که یافت دید هر که دید یافت خود درمیان نماند"^۴ و نیز حضرت سلطان باهو (رح) درباره خداونده متعال می فرماید:

۱- باهو، ۲۰۱۱، محک الفقر ص: ۵۴

۲- همان، ص: ۶۶

۳- همان، ص: ۱۰۸

۴- همان، ۲۰۱۳، عقل بیدار ص: ۲۸۶

" ز شهرگ خدا نزدیک چون گویند دور

تو ازو پس دور ترا او با حضور" ۱

همچنین درجای دیگر چنین می نویسد:

باهو الف کافی بود ب را مجو

هر چه خوانی غیر الله زان دل بشو" ۲

دنیا و اهل دنیا:

قول خداوند متعال است: " قل متاع الدنيا قليل " ۳

ترجمه: متاع جهان بسیار مختصر است.

حضرت سلطان باهو (رح) نیز مانند صوفیان دیگر دنیا و اهل دنیا را پوچ می گرداند و مورد ملامت و سرزنش قرار می دهد. اگرچه آن ها از معرفت و عرفان بی بهره اند باز هم از راه بدعت و استدراج، به کشف و کرامات ادعا می کنند و در حرص و هوای دنیوی غرق شده، شب و روز به مال اندوزی اشتغال دارند. سلطان العارفين حضرت سلطان باهو (رح) در تمام آثارش دنیا و اهل دنیا را مذمت نموده ، می گوید،

۱- باهو ، ۲۰۱۶، عین الفقر ص : ۴۴

۲- همان ، ص : ۳۰۲

۳- القرآن، سورة النساء، آیت، ۷۷

"دنیاست عین جیفه، کلاب اند طالبان

این قول واضح است ز نبی آخرالزمان"^۱

در جای دیگر فرموده است:

"دلی که از غایت طمع حرص است، دنیا فانی اشغال لا یعنی مرده افسرده باشد. قدم در

معرفت توحید مولی نه برده باشد اگر وعظ نصیحت تمام آیات جمله قرآن تفسیر و احادیث و

مسائل علم فقه و خوف رجا و قول مشائخ بروی می خوانی هیچ سود ندارد.^۲

حضرت سلطان العارفین در اثر معروف وی بنام "عین الفقر" هم درباره دنیا می فرمایند:

"دنیا چیست و کرا گویند؟ دنیا آنست که بنده را از خدا تعالی باز دارد."^۳

شرح اسم الله ذات :

"اسم الله راهبر است همراه تو

جز لقا دیگر مبین دیگر مجو"^۴

به عقیده حضرت سلطان باهو (رح) تصور اسم الله ذات راهبر انسانی است، می

فرمایند: "تصور اسم الله ذات باز دارد از تماشاء خطرات، وسوسه وهمات خیالات. تصور نور

۱- باهو، ۱۹۹۸، دیوان باهو، ص: ۴۲

۲- همان، ۲۰۱۱، اسرار القادری، ص: ۹۲

۳- همان، ۲۰۱۶، عین الفقر ص: ۳۱۶

۴- همان، ۲۰۱۳، نورالهدی ص: ۱۰۸

آنچه می بیند از قرب الله معرفت حضور و در خواب و بیداری روء بیند دیدار. بدانکه از طی

اسم الله ذات هفت وجود مرده قلب قالب طالب را می شود حی حیات نجات".^۱

"طرفه زد این طی را بکشا تو

هر مطالب طالبا از طی بجو"^۲

همچنین درباره تصور اسم الله ذات حکیم ملت حضرت علامه محمد اقبال (رح) در

ارمغان حجاز فرموده است .

"نه با ملا نه با صوفی نشینم

تو میدانی نه آنم من نه اینم

نویس الله بر لوح دل من

که هم خود و هم او را فاش بینم"^۳

حضرت سلطان باهو (رح) در کتاب پنجابی اش چنین می نویسد:

"دوہیں جہان نصیب تنہاندے باہو جہڑے ذاتی اسم کماندے ہو"^۴

۱- باهو، ۲۰۱۳، نور الہدی، ص: ۳۷۰

۲- همان، ص: ۳۷۰

۳- اقبال، ۲۰۱۴، ارمغان حجاز، ص: ۹۶۰

۴- باهو، ۲۰۱۳، ابیات باهو (پنجابی)، ص: ۵۰

ترجمه: هر دو جهان در بخت آنهایی که اسم اعظم را ذکر می کنند.

فقر:

قال عليه الصلوٰه والسلام: "الفقر فخرى والفقر منى"

فقر مهم ترین عضو تعلیمات عرفانی است. به عقیده سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) هر که نزدیک به خداوند متعال می شود دیگر نیاز به مال دنیا ندارد. از حرص و طمع مال دور می شود و گنج و مایه اش فقر می باشد. پس در شعر چنین اظهار می فرماید:

"فقر دانی چیست گنج کان کرم

هر که بیند روء فقرش نیست غم"۱

"بر فقیر فقر چه طور میشود اثبات، یا فنا فی الله مرتبه فقر باسم الله ذات که مرده را تا روز قیامت می کند حیات و زنده دل از گناه کبیره و صغیره نجات. هر که زنده دل بود از و هرگز گناه واقع نشود."۲

در کتاب "نورالهدی" حضرت سلطان باهو رحمه الله تعالی علیه می نویسد.

"گر بگویم شرح فقرش را تمام

احتیاجی نیست فقرش را مقام ۳"

۱- باهو، ۲۰۱۳، عقل بیدار ص: ۸۸

۲- همان، ص: ۸۸

۳- همان، ۲۰۱۳، نورالهدی ص: ۴۵۲

فقیر باید اطمینان قلب و جمعیت خاطر را به دست بیاورد، که شیوه فقرا همین است. این اطمینان خاطر از عرفان و آگهی بدست می آید. درباره فقیر حضرت سلطان العارفین سلطان باهو (رح) می گوید: "فقیری را هیچ حاصل نشود بجز تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح." ۱

در جای دیگر می فرمایند: "چون بینی که الله تعالی غنی بی نیاز است و دیگران مفلس عاجز، پس ترا شرم نیاید که غنی را بگزاری و پیش مفلس و عاجز سوالبری. هر چه طلبی از خدا طلب. بشنو چون بینی که الله تعالی قوی است و دیگران ضعیف، پس از خدا تعالی معین است از ضعیف مترس." ۲

چنانچه می فرماید:

"در تصرف عامل است کامل فقیر

فیض بخش عالمست آن دستگیر" ۳

۱- باهو ، ۲۰۱۶، عین الفقر ص : ۱۸۴

۲- همان، ص : ۱۸۸

۳- همان ، ۲۰۱۳، عقل بیدار ص : ۱۰۸

شرح مرشد:

اصطلاح مرشد در معنی راهنما، هادی، شیخ، پیر و استاد به کار برده می شود. در "عقل بیدار" ویژگیهای مرشد چنین نوشته اند: "پیر و مرشد معظم به عظمت اهل شریعت حلیم و یا آنکه صفت حکیم و یا آنکه صفت کریم و یا آنکه صفت قلب سیلم یا آنکه صفت رحیم و یا آنکه صفت صراط المستقیم و یا آنکه صفت غالب بر نفس و شیطان رجیم حضوری دائم به مجلس محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم."^۱

در جای دیگر می نویسند:

"مرشد مکمل اکمل آن است که طی اسم الله ذات بتصور بکشاید و بتصرف طالب الله را بنماید. بیشک راستی راه از اسم الله ذات توفیق است که اسم الله ذات لازوال تحقیق است."^۲

مرشد در طریقت حضرت سلطان باهو (رح) اهمیت زیاد دارد و این مرشد است که وجود مرید را از حرص و هو، کبر و حسد پاک کند تا نفس او مرده و قلب روشن گردد. مرشد آن است که مفهوم کلمه طیب را برای طالب روشن سازد. چنانچه در ابیات پنجابی چنین می فرمایند:

م : مرشد کامل اوه سهڑئیے جہڑا دو جگ خوشی وکھاوے هو"3

ترجمه: مرشد کامل باید آن باشد که باعث شادمانی هر دو جهان باشد.

۱- باهو ، ۲۰۱۳ ، عقل بیدار ص: ۲۶۶

۲- همان ، ۲۰۱۳ ، نورالهدی ص : ۲۹۲

۳- همان ، ابیات باهو (پنجابی) ، ص: ۶۷

در جای دیگر می فرماید:

الف: الله چنبے دی بوٹی میرے من وچ مرشد لائی هو" ۱

ترجمه: اسم الله آن گل یاس است که مرشد من در قلب من شانده است.

می فرمایند:

"دست مردی گیر تا مردی شوی

جز بمردان نیست راه و راهبری" ۲

در جای دیگر می فرمایند:

"مرا ز پیر طریقت نصیحتی یاد است

که غیر یاد خدا هر چه هست برباد است" ۳

سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) می گوید که مرشد کامل آن کسی هست که از

توجه او در قلب طالب حب خدا جایگزین گردد و قلب طالب را از نور خدا منور سازد، تا

ماسوی الله را نبیند.

۱- باهو، ابیات باهو (پنجابی)، ص: ۱۲

۲- همان، ۲۰۱۶، عین الفقر ص: ۳۶

۳- همان، ص: ۲۲۸

بخش دوم :

تلمیحات ، آیات قرآنی و احادیث نبوی (ص)

در

دیوان باهو



الف : تلمیح چیست؟

"تلمیح در معنی به گوشه چشم اشاره کردن، نگاه و نظر کردن است و در اصطلاحات بدیع از جمله آرایه های درونی است که به موجب آن در خلال سخن به آیه ای شریف و حدیثی معروف یا داستان و واقعه یا مثل و شعری مشهور چنان اشاره شود که کلام با الفاظی اندک بر معانی بسیار دلالت کند"^۱ -

"در اصطلاحات علم بدیع : اشاره شاعر در شعر خود به قصه یا مثلی معروف، یا آوردن اصطلاح بعضی علوم."^۲

"تلمیح دیدن نگاه کردن، نمودن، آشکار کردن، امثال کردن به سوی چیزی است. اشارت کردن در کلام به قصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید و غیره"^۳

"تلمیح آن است که گویند در ضمن شعر به قصه یا مثلی معروف اشاره کند"^۴ -

پس معنایی تلمیح این است که نویسنده یا شاعر به طرف داستان ، واقعه ، حکایت شرح حال مشخص یا آیات قرآنی را در نثر و شعر خود اشاره کند و تلمیح در حقیقت در شعر و نثر زیبایی کلام را می افزاید و برای درک بیت یا عبارتی که حاوی تلمیح است باید خواننده و

۱ - داد، ۱۳۹۰ ، اصطلاحات ادبی، جلد پنجم، ص ۱۶۳

۲ - عمید، ۱۳۶۲، فرهنگ عمید، ص ۳۳۷

۳ - دهخدا، ۱۳۵۲ ، لغت نامه دهخدا، ص ۹۱۵

۴ - خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری) ص ۱۴۶

نویسنده از آن داستان، شعر یا مثل که مورد اشاره است آشنا باشد^۱- مثلاً در این بیت ذیل

"موسی (ع)" تلمیح می باشد که به واقعه موسی (ع) به طور اشاره می کند-

همچو موسی مست شو بر طور خویش

رب ارنی گو تجلی حق نگر

(دیوان باهو ص: ۵۴)

طور سینا :

طور	سینا	گشت	موسی	را	مقام
بی	حجاب	آنجا	شنیدی	خود	کلام

(دیوان باهُو ص: ۵۳)

در دیوان طور سینا در جای دیگر چنین آمده است.

طور	سینا	چیست،	دانی	بی	خبر
طور	سینا	سینهء	خود	را	نگر

(دیوان باهُو ص: ۵۵)

تلمیح است که در لغت "اسم کوهی است که موسی علیه السلام بدان به مناجات شد و در

اصطلاح جمعیت خاطر و توجه سالک را گویند.^۱

"طور سینا کوهی که موسای پیغمبر بر روی آن به مناجات می رفت گویند موسی (ع)

وقتی از خدا خواست که او را بینید، خطاب آمد «لن ترانی» یعنی «مرا نمی بینی» پس خدا بر کوه

تجلی کرد و کوه پاره پاره شد و موسی مدهوش افتاد.^۲

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هفتم، ص ۳۲۶

۲- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری)، ص ۳۲۸

لامکان:

زاهد و عابد ز دنیا در گذشت
 همت عارف مکان تا لامکان

(دیوان باهو ص: ۱۹)

منظور از لا مکان "بی جا، بدون حیز، بدون حد و مرز و عالم غیب، عالم سرمدی، جهان بدون و مکان." ۱ است.

لن ترانی:

لن ترانی گر رسد گردن متاب
 رب ارنی گو تو باری شو شتاب

(دیوان باهو ص: ۴۹)

"لن ترانی اشاره به قصه اسلامی حضرت موسی(ع) است وقتی بر کوه طور سینا حضرت موسی(ع) از خدا خواست که «ای پروردگار خود را به من نما» جواب آمد «لن ترانی» یعنی هرگز مرا نخواهی دید." ۱

معراج:

عاشقی را طور معراج دل ست

هر زمان از حق رسد او را سلام

(دیوان باهو ص ۵۳)

منظور از معراج "عروج، نردبان، شاهدش در ذیل معراجیان آمده است."۲

"اما در لغت به معنی نردبان است و در اصطلاح معراج عبارت بود از قرب. پس معراج

انبیاء از روی اظهار بود به شخص و جسد، و از آن اولیاء از روی همت و اسرار."۳

"معراج عروج و صعود بر آسمانها که ویژه حضرت رسول اکرم بود که فرمودند «سبحان

الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی»."۴

از نظر سلطان باهو قلب صوفی و عارف معراج عاشقی است. در شعر مذکور سلطان باهو

اشاره ای به واقعه اسلامی معراج می کند. وقتی در معراج حضرت محمد (ص) با خدای تعالی

همکلام شده بودند و دیدار می کردند.

۱- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری)، ص: ۴۳۲

۲- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد هشتم، ص: ۳۸۶

۳- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد نهم، ص ۲۸۹

۴- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۲۸۹

منصور:

ببازی عشق میبازم، دل و جان را فدا سازم

بدم منصور می نازم، یقین خود را فدا سازم

(دیوان باهو ص: ۰۷)

منصور حلاج تلمیحی است به طرف واقعه اسلامی. "حسین بن منصور از بزرگان عرفا و متصوفه. عده ای پاره ای از خوارق عادات او را حمل بر کرامت او می کردند و او را از اولیاء می دانستند و دسته آن را اثر سحر و جادو می شمردند و سرانجام هم استناد این گفته او «انا الحق و لیس فی جنتی الا الله...» او را به زندان افکندند و به فرمان حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی به دار آویختند." ۱

موسی (ح):

طور سینا گشت موسی را مقام
بی حجاب آنجا شنیدی خود کلام
(دیوان باهو ص: ۵۳)

موسی (ح) در دیوان باهو چنین آمده است.

همچو موسی مست شو بر طور خویش
رب ارنی گو تجلی حق نگر
نور حق آنکس به بیند بی حجاب
باصفاتش گشت چون موسی نگر
رب ارنی گو بیا ای نعره زن
تا شوی چو مست موسی بی خبر
(دیوان باهو ص: ۵۴)

اما این موضوع را سلطان باهو (رح) در جاهای مختلف دیوان در معنای مختلف از جمله

معراج، طورسینا شرح داده است.

"موسی کلیم الله از پیغبران اولوالعزم. وی در زمان شاهی ولید بن مصعب فرعون مصر

متولد شد. چون منجمان به فرعون گفته بودند که پسری از بنی اسرائیل مبطل احکام او خواهد

بود. از این رو دستور داد تا هر پسری که از بنی اسرائیل به وجود آید بکشند. وقتی که موسی(ع) متولد شد مادرش از ترس فرعون او را در صندوقی گذاشت و به رود نیل انداخت. آب صندوق را زیر قصر فرعون برد کنیز آسیه زن فرعون آن را گرفت و نزد بانوی خود برد. آسیه او را به فرزندی پذیرفت. کودک هیچکس شیر ننوشید جز مادرش. مادر را به دایگی انتخاب کردند و موسی در خانه فرعون بزرگ شد. روزی یکی از قبطیان را کشت و این سبب گریخت و نزد شعیب (ع) رفت و در ازای ده سال شبانی دختر او را گرفت و به مصر عزیمت کرد. شعیب، عصائی به او بخشید. در راه شبی تاریک زنش درد زاییدن گرفت، در آن بیابان که وادی ایمن نام دارد، موسی (ع) به جستجوی آب رفت، بر سر درخت روشنی دید و خطاب آمد «انی انا الله» و معجزه بر او کرامت شد. موسی معجزات را بر فرعون عرضه داشت. فرعون او را به سحر و جادو متهم کرد و ایمان نیاورد و چون قبطیان با بنی اسرائیل جور می کردند، موسی و بنی اسرائیل از مصر هجرت کردند و از آب نیل گذشتند و قبطیان که به دنبال ایشان رفتند، در آب غرق شدند. موسی برای مناجات به کوه طور می رفت و خدای تعالی تورات را که بر الواح نبشته بود، بر او نازل کرد. وقتی موسی با خدا سخن گفت و دیدار خواست. جواب آمد «لن ترانی»^۱.

وادی:

بیا تنها درین وادی، هُوَ الواحد، هُوَ الهادی

رسد هر دم تُرا شادی، تو شو خود یار مردانه

(دیوان باهُو ص: ۰۹)

وادی در دیوان باهُو در جای دیگر چنین آمده است.

وادی ای، طی کُن ز خود نزدیک آ

منزل جانان به جان خود نگر

(دیوان باهُو ص: ۲۸)

" در لغت به معنی رودخانه و رهگذر آب سیل و صحرا آمده است. و در اصطلاح

صوفیان مراحلی است که سالک باید در طریقت طی کند تا به سر منزل مقصود نایل آید." ۱

ب: آیات قرآنی:

انما اموالکم و اولادکم فتنه تمام

فاحذروا لا خیر فیهم واسمعوا هذا لکلام

(دیوان باهو ص: ۳۷)

۱- " انما اموالکم و اولادکم فتنه " ۱

ترجمه: (جز این نیست که اموال و فرزندان و سیله آزمایش (شما) هستند،)

۲- " ان من ازواجکم و اولادکم عدوالکم فاحذروهم " ۲

ترجمه: (برخی از همسران و فرزندان شما دشمن شما هستند، از آنها بر حذر باشید،)

۳- " واسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیر لانفسکم " ۳

ترجمه: (و (دعوت ها و اوامر را) بشنوید و اطاعت نمایید و (از جان و مالتان) انفاق کنید که

برای خودتان بهتر است.)

حضرت سلطان باهو درباره مال و اولاد صحبت می کند و سه آیت قرآنی را به صورت شعر در

منظومه ۳۳ آورده است در سراسر این منظومه سلطان العارفین می گوید که مال و اولاد ابن آدم

۱- القرآن، سورة التغابن ۶۴، آیت ۱۵

۲- همان، آیت ۱۴

۳- همان، ۶۴، آیت ۱۶

را به جهنم می برد و از ابن آدم هیچ کس از این شر ایمن نیست. اهل حق با این شر هرگز دوستی نمی کند و اهل حق نیز از این شر دوستی را حرام می گرداند. همین طور سلطان العارفین طی منظومه می فرمایند که حب همسران و فرزندان نیز دشمن انسان است.

۴-

همچو موسی مست شو بر طور خویش
رب ارنی گو تجلی حق نگر

دیوان باهو ص: ۵۴

" فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاوخر موسی صعا ۱"

ترجمه: (پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را خرد و غبار کرد و موسی بی هوش افتاد.)

حضرت سلطان باهو (رح) در این ابیات به طرف واقعه کوه طور اشاره کرد که همینطور که حضرت موسی (ع) در بارگاه حق التجا کرد "ای باری تعالی! خویشتن را به من بنمای تا که من تو را ببینم و جمال والای تو را بنگرم" ای انسان مانند موسی (ع) تو هم در دل خودش آرزو معرفت الهیه پیدا میکند. این قلب خانه خدا است وقتی خداوند متعال بر کوه تجلی کرد. حضرت موسی (ع) تاب تجلی اش نیاورد و بی هوش گردید.

واحد	لايزال	حق	موجود
کل	شیء	هلاک	خواهی یار

دیوان باهُو ص: ۴۴

"کل شیء هالک الاوجهه"۱

ترجمه: (همه چیز قابل هلاکت و فناست جز ذات او)

در این بیت حضرت سلطان باهُو به حقیقت این جهان اشاره می فرماید و برای دلیل آن آیه قرآنی را هم می آورد که طبق آن تمام چیزهای دنیا قابل هلاکت هستند بجز ذات خدا که این جهان فانی است. او مالک دو جهان است و امید از این جهان بهتر نیست جز خداونده متعال که او باقی است ای اهل حق هوشیار باش پس به این جهان فانی دل مده.

۱- القرآن، سورة القصص ۲۸، آیت ۸۸

لن ترانی گر رسد گردن متاب
رب ارنی گو تو باری شو شتاب

دیوان باهو ص: ۴۹

"قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ۱"

ترجمه : (عرض کرد: پروردگار (خود را) به من نشان ده تا به تو بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دید،)

در این بیت به طرف واقعه اسلامی و تاریخی حضرت موسی اشاره شده است که وقتی حضرت موسی (ع) از خداوند متعال التجا فرمود که پروردگار خود را به من نشان بده ولی الله تعالی به او گفت: ای موسی هرگز مرا نخواهی دید. باوجود این صبحت بارها حضرت موسی (ع) از خدا التجا کرد، خود را به من نشان بده تا من تو بنگرم. اما خداوند فرمود هرگز مرا نخواهی دید.

قرب حق نزدیک من حبل الوريد
تو جمالش را نه بینی بی بصر

دیوان باهُو ص: ۲۸

" و نحن اقرب الیه من حبل الوريد "۱

ترجمه: (و ما به او از رگ گردن و رگ های خورش نزدیک هستیم.)

سلطان العارفین حضرت سلطان باهُو (رح) در این بیت اشاره ای به طرف آیه قرآنی می فرماید که خداوند متعال از شه رگ انسان نزدیک تر است. هر عمل خوب و بد که انسان معتد آن می کند یا اندیشه آن از ذهن انسان می گذرد، خداوند متعال از آن آگاه می باشد خداوند بیشتر از مادر با انسان محبت می کند پس چگونه ممکن است که انسان را تنها بگذارد.

و هُوَ معکم اینما کنتم نگر
ورنه خواندی رو تو در قرآن نگر

دیوان باهُو ص: ۲۷

"وهو معكم اين ما كنتم" ۱

ترجمه: (و هر كجا باشيد او با شماست،)

حضرت سلطان باهو در اين بيت مي گويد كه خداوند متعال فرموده است، هر كجا باشيد او (الله تعالى) با شما است. كاش از قرب او واقف مي شويد و تا موفق شويد و در اين جهان در به در نشويد.

-۹

ثبتوا	اقدامكم	ای	سالكان
راه	ملاستها	بجو	ای
			صادقان

ديوان باهو ص: ۱۹

"ويثبت اقدامكم" ۲

ترجمه: (و قدم هاي شما را استوار مي دارد.)

حضرت سلطان باهو رحمه الله تعالى عليه در اين منظومه بيان مي كند كه اين راه عشق آسان نيست زياد سختي ها و دشواري ها رو برو شد در اين راه استقامت لازم است. اين راه نياز مند صبر و استقامت مي باشد.

۱- القرآن، سورة الحديد ۵۷، آيت ۴۰

۲- القرآن، سورة محمد ۴۷، آيت ۰۷

چو اینما تولوا شد قبلهء حقیقت
جهتی دگر ندارم جز صاحب حقیقت

دیوان باهو ص ۳۰

" فاینما تولو افتم وجه الله " ۱

ترجمه: (پس به هر سو رو کنید (در هر دعا و عبادتی) همان جا روی خداست،)
حضرت سلطان باهو (رح) می فرمایند که ذات باری تعالی در همه جهان است. جلوه او در
همه چیز است او مخفی نیست بلکه عیان است. جز از او همه فنا است. من فقط او را دوست
دارم و فقط او را می خواهم، در این راه عمل به شریعت مطهره لازم است. بدون شریعت
مطهره هیچ مرتبه و مقام به دست نمی آید-

ج : احادیث نبوی (ص)

-۱

حب دنیا راس آمد کل خطاء

تا نه پنداری که این باشد عطاء

دیوان باهو ص ۳۱

" حب الدنيا راس كل خطية " ۱

ترجمه: (حب دنیا باعث تمام ها خطاء است)

سلطان العارفين حضرت سلطان باهو (رح) در آغاز این منظومه را از حدیث نبوی (ص) بیان

می کند که حب دنیا باعث گناه می شود، این نعمت نیست بلکه امتحان بنده است. دنیا و چیز

های دنیا فانی است، به این دنیا دل نبست به قول سلطان العارفين: " دنیا چیست و کرا گویند؟

دنیا آنست که بنده را از خدا تعالی باز دارد. " ۲

۱- حدیث، مشکوٰۃ ص ۴۴۴ زاء الطالبین (رزین ص ۹)

۲- باهو، جنوری ۲۰۱۶، عین الفقر ص : ۳۱۶

دل که انسان است عرش الله بدان
از حدیث حضرت، آمد این کلام
دیوان باهو ص: ۵۳

"قلب مومن عرش الله تعالی"

ترجمه: (قلب مومن عرش الله است.)

حضرت سلطان باهو (رح) در این منظومه ۴۹ حقیقت قلب بیان می کند. قلب برای عاشق مقام
طور دارد. در این منظومه حدیث نبوی (ص) را آورده می فرمایند که قلب مومن عرش الله
است. این فقط تکه گوشت نیست. بلکه خانه خدا است.

۱- حدیث، (مشکوه المصابیح، باب الایمان- راوی ابن مسعود، رزین، احمد، بیهقی (شعب الایمان)، ترمذی)

بخش سوم:

اصطلاحات عرفانی

در

دیوان باهو



تعریف اصطلاحات عرفانی :

اصطلاحات اقسام مختلف دارند از جمله فقهی، مذهبی، قانونی، فلسفی، عرفانی و دیگر. اما عرفاء اصطلاحات عرفانی مخصوص به خود دارند و برای بیان مقصودشان این اصطلاحات را در نظم و نثر به کار می برند. درک آن اصطلاحات برای افرادی که از دایره تصوف بیرون هستند بسیار سخت می باشد. اگر قاری به مطالعه شعر یا نثر عرفانی بپردازد، اگر از اصطلاحات عرفانی شناسایی ندارد هر گز مفهوم عارف را نمی تواند درک کند. قبل از این که به معنای اصطلاحات عرفانی سلطان باهو پردازیم می بینیم که تعریف عرفان چیست؟

"شناختن، باز شناختن، معرفت، شناختن حق تعالی، معرفت حق، در اصل تصوف یکی از شعب و جلوه های عرفان است. تصوف یک نحله و طریقه سیر و سلوک عملی است که از منبع سرچشمه گرفته است. اما عرفان یک مفهوم عام کلی تری است که شامل تصوف و سایر نحله ها نیز میشود." ۱

اینک به معنای اصطلاحات عرفانی مفصلاً شرح می دهیم.

اهل حق:

کس نه ورزد دوستی با وی که باشد اهل حق

اهل حق را دوستی با غیر حق باشد حرام

(دیوان باهو ص: ۳۷)

اهل حق در اصطلاح قومی است که " با حجت و برهان خود را بدان چه در نزد خدای

تعالی است بر حق می دانند، یعنی اهل سنت و جماعت. ظاهراً صوفیان، این کلمه را بر خود

اطلاق کنند و صوفیان کامل را اهل حق دانند. چنان که شمس تبریزی گفته است: «اهل دنیا اند

و اهل آخرت و اهل حق. شبلی اهل آخرت است و حضرت مولانا اهل حق.»^۱

اهل صفا:

یاران ره عشق بجز جور و جفا نیست

کس لایق این راه بجز اهل صفا نیست

گر راه صفا می طلبی راه جفا جو

کین راه مصفا ست بجز اهل صفا نیست

۱ - گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد دوم، ص ۱۹۰

ای یار بجز کار جفا خود دگری چیست

این راه صفا نیست، بجز اهل صفا نیست

(دیوان باهو ص: ۵۰)

"استاد امام گوید رحمه الله که خلوت صفت اهل صفوت بود و عزلت از نشان های

وصلت بود و مرید و مبتدی را چاره نبود از عزلت اندر اول کار از ابناء جنس او، و اندر نهایت

از خلوت. صوفیانی که از رذایل و صفات نفسانی پاک شده اند"۱

بالیقین :

چونکه دیدم حسن رو را بالیقین

جز جمالش را نه بینم در خیال

(دیوان باهو ص: ۱۸)

این اصطلاح ده بار در دیوان باهو در صفحات ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۵۲ آمده است.

بالیقین "در لغت علمی است که شک و تردید با آن همراه نباشد و در اصطلاح اعتقاد به

چیزی است که آن چیز که همان است و جز آن نخواهد بود، مطابق واقع و غیر ممکن الزوال

است. در نزد اهل تحقیق رویت عیان است به صفای قلوب، و ملاحظه اسرار است به محافظت

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد دوم، ص ۱۹۳

افکار و نیز گفته اند یقین طمانیت دل است بر حقیقت شیء. گفته اند روایت عیان است و گفته

اند یقین بر سه قسم است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین.^۱

بقا (بقای):

کی عطا باشد که باشد بی بقا

بی بقا را تا نگوئی خود عطاء

(دیوان باهو ص: ۳۱)

در جائ دیگر بقای در دیوان باهو چنین آمده است.

بگزر ای یار زین مقام فنا

روی خود را تو در بقای بیار

(دیوان باهو ص: ۴۴)

"در لغت به معنی زیستن و ماندن در جهان است. در اصطلاح صوفیان عبارت است از

آنکه بعد از فنای از خود، خود را باقی به حق دیده از حق به جهت دعوت از اسمای متفرقه که

موجب تفرقه و کثرات است به اسم کلی که مقتضی جمع الفرق است به جانب خلق بیاید و

رهنمایی کند و روی بقا و راه بقاء روی پیر و مرشد که انسان کامل است و همیشه باقی به عشق است.^۱

پیر میخانه :

چون مستان نوش این می را، فنا کن ماومن خود را

بجو ای یار باهو را، صلا زد پیر میخانه

(دیوان باهو ص: ۹۰)

پیر " در لغت به معنی سالخورده و کلان سال و معمر است و در اصطلاح صوفیان، انسان کامل را گویند که استکمال کرده باشد فاء فقر را و آن نهایت ادراک حقایق است، و رای فقر را که آن نهایت سیر بر اطوار سبعة قلبیه است که سابقاً به رتبت مذکور شده و با وجود این فقر تعدید از او به طریق ارشاد و تکمیل غیر نامید و طالبان را به مطلب رساند.^۲

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد دوم، ص ۳۱۱

۲- همان، ص ۳۵۶

پیر میخانه: (بحث در مسلک و پیر حافظ):

"گروهی عقیده دارند که پیر و ولی واقعی کسی است که بر ولایت خود آگاه باشد بعضی بدانند که از نجات یافتگان و رستگاران است و هیچکس را پیش از رستخیز چنین یقینی ممکن نیست حاصل شود بنا بر این هر که اظهار ولایت کند و خویشان را پیر بداند و بنامد مدعی است." ۱

تجلی:

دلم	چون	دید	آن	نور	تجلی
معلی	گشت	با	ماشد	باقرار	

(دیوان باهو ص: ۲۰)

در جائ دیگر تجلی در دیوان باهو چنین آمده است.

یار	در	ره	عشق	بازی	چشم	باز
رو	تجلی	حق	نگر،	چون	آفتاب	

(دیوان باهو ص: ۴۹)

کلمه تجلی در دیوان باهو چهار بار در صفحات ۴۹، ۵۰ آمده است.

معنی تجلی طبق فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد سوم: "نمودار شدن، پدید آمدن، هُویدا شدن، آشکار شدن، روشن شدن، آشکار کردن، جلوه کردن" ۱ می باشد. تجلی اصطلاح عرفانی است. نویسندگان مختلف درباره تجلی دیدگاه مختلف دارند که به قرار زیر می باشد.

طبق دکتر سجادی "تجلی، نور مکاشفه ایست که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر می گردد و دل را میسوزد و مدھوش میگرداند." ۲

در فرهنگ معارف اسلامی تجلی به معنی "منکشف شدن کار و هُویدا گردیدن است. و در اصطلاح آن چه از انوار غیبی بر دل ها آشکار شود تجلی نام دارد، زیرا که جمع غیوب به اعتبار تعدد موارد تجلی است و هر اسمی از اسماء الهی به حسب حیطة و وجوهش تجلیات مختلف دارد و امهات غیوب آن است که تجلیات از بطائن سبعة آن ها آشکار می شود." ۳

طبق فرهنگ ادبیات فارسی تالیف دکتر زهرای خانلری «کیا» کلمه تجلی "در لغت به معنی آشکار و روشن و جلوه کردن است و در ادبیات فارسی گاه کنایه از تجلی خداست در دل سالکان طریقت پس از طی منازل سلوک و رسیدن به مقام فناء فی الله، و گاه کنایه از ظُهور نور الهی است بر کوه طور که موسی از آن بیهوش گشت." ۴

به مطابق رجائی "تجلی در لغت بمعنی جلوه گری کردن آشکار شدن است و در اصطلاح صوفیه عبارت از جلوه انوار حق است بر دل صوفی." ۵

۱- گوهرین، ۱۳۳۷، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد سوم، ص ۴۸

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۲۹

۳- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد سوم، ص ۲۲۲

۴- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری)، ص ۱۲۷

۵- رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، جلد اول، ص ۵۵

سجادی کلمه تجلی را اصطلاح عرفانی و فلسفه ذوقی بیان کرده است و چنین می نویسد:

"تجلی، نور مکاشفه ایست که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر می گردد و دل را میسوزد و

مدهوش میگرداند." ۱

تجوع ترانی تجرد تصل:

تجوع	ترانی	تجرد	تصل
چه	خوش	لذت	آید
		چشی	گر
			عسل

(دیوان باهو ص: ۴۰)

"معنی تجوع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد." ۲ است.

تسبیح:

آمد خیالی در دلم، این خرقة را برهم زنم

تسبیح را ویران کنم، سجاده را برهم زنم

(دیوان باهو ص: ۱۰)

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۲۹

۲- گوهرین، ۱۳۳۷، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد سوم، ص ۵۲

" در لغت به معنی خدای را به پاکی یاد کردن است و در اصطلاح تزکیه حق است از

نقایص عالم امکان و حدوث و از عیوب ذات و صفات.^۱"

" تسبیح در لغت منزّه دانستن حق باشد از نقائص امکان و امارات حدوث و از عیوب

ذات و صفات است چنانکه قدیس و در اصطلاح تسبیحات «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

کبر» گفتن باشد.^۲"

تقوی :

پوشش خود را بجز تقوی مکن

با حیا و زیب و زینت خود نگر

(دیوان باهو ص: ۵۶)

تقوی به معنی پارسائی است. در قرآن مجید خداوند تعالی فرموده است:

« ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر»^۳

ترجمه : (گرامیترین شما نزد خدا پارساترین شماست خدا دانای و آگاه است)

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد سوم، ص ۷۰

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۵۷

۳- القرآن ، سوره حجرات ۴۹، آیه ۱۳

طبق فرهنگ معارف اسلامی تقوی اصطلاح اخلاقی و عرفانی می باشد. که بمعنای "اتقاء و پرهیز کاری است و اتخاذ وقایت است و اصطلاحاً دوری کردن از عقوبت حق است بواسطه انجام طاعات حق و احتراز از محرمات است".^۱

"در لغت به معنی ترس و ترسیدن و پرهیز گاری است و در اصطلاح اتخاذ وقایت است و نزد اهل تحقیق احتراز از عقوبت حق است به وسیله گردن نهادن و اطاعت از او و انجام طاعات، و آن صیانت نفس است از آنچه مستوجب عقوبت شود اعم از فعل و یا ترک فعل. و مراد از تقوی در طاعات اخلاص است و از تقوای از معصیت ترک و دوری از آن است و گفته اند تقوی پرهیز از ماسوی الله است".^۲

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۱۱۵
 ۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد سوم، ص ۱۶۲

جلال و جمال :

چونکه دیدم حسن رو را بالیقین
جز جمالش را نه بینم در خیال
(دیوان باهُو ص: ۱۸)

در جایی دیگر جمال چنین آمده است.

قرب حق نزدیک من حبل الوريد
تو جمالش را نه بینی بی بصر
(دیوان باهُو ص: ۲۸)

در دیوان جلال و جمال این طور آمده است

مقصود جمله عالم و محبوب عاشقان
مذکور غیر وصف جلال و جمال چیست
(دیوان باهُو ص: ۲۳)

جلال:

"در لغت به معنی بزرگی و بزرگواری است و در اصطلاح از صفاتی است که تعلق به قهر و غضب دارد. بدان که صفات حق تعالی محض است در جمال و جلال. آنچه درو رفق و لطف باشد آن را جمال گویند و آنچه درو قهر و جبر باشد آن را جلال گویند."^۱

جمال:

کلمه جمال اصطلاح عرفانی است. "جمال ظاهر کردن کمال معشوق است از جهت استغنائی از عاشق و نیز اوصاف لطف و رحمت خداوند است."^۲

در فرهنگ گوه‌رین "به معنی خوب صورت و نیکو سیرت گردیدن و خوبی و خوب شدن و ضد ضلال است. و در اصطلاح متصوفه تجلی حق است به وجه حق برای حق. و جمال مطلق را جلالی است و آن قهاری جمال است. جمال و جلال احتجاجات ذات اند به تعینات اکوان و هر جمالی جلالی دارد و هر جلال جمالی. جمال از صفاتی است که به رضا و لطف تعلق دارد." ^۳ سلطان باهو (رح) در کلامش کلمه جلال و جمال را باهم به کار برده است.

۱- گوه‌رین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد چهارم، ص ۴۵

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۱۸۷

۳- گوه‌رین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد چهارم، ص ۴۹

جوع:

تجوع	ترانی	تجرد	تصل
چه	خوش	لذت	آید
عسل	چشی	گر	عسل
عسل	نیست	جز	جوع
مردان	حق	ازین	لاتسل
چرا	باز	پرسی	

(دیوان باهو ص: ۴۰)

کلمه جوع اصطلاح عرفانی است که معنای گرسنگی دارد. "یعنی گرسنگی و از آداب سلوک جوع است که گفته اند «الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفين» و گفته اند «جوع التوايين تجربه وجوع الزاهدین سیاسة و جوع الصديقین تکرمة».^۱

طبق فرهنگ معارف اسلامی جوع "در اصطلاح صوفیان یکی از شرایط سلوک است و شمس الدین محمد آملی درباره آن آورده است: "در شرائط سلوک، ششم آنکه در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد، لقوله تعالی:

« وکلوا واشربوا و لاتسرفوا »^۲

(ترجمه: و بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید،)

تا تواند جهت تسخیر قوا و نفی اهواء در تقلیل آن کوشد و اگر به روزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند او را از سیری که واقع سهام و ساوس شیطان گردد

۱ - سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۲۰۲

۲ - القرآن، سوره الاعراف ۷ آیه شریفه ۳۱

ناچار بود. از اینجا است که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود «الصوم جنه» و گرسنه و تشنه گردانیدن جگر از بهر آن است که تا نفس را قهر توانند کردن، تا هر چه از او بخواهند بیابند، که سیر خورده گردنکش و طاغی بود و گرسنه ذلیل و متقاد. و این طایفه را جز ریاضت نفس با چیز دیگر کار نیست، که نفس ریاضت ناکرده بر خدای خروج کند و نفس ریاضت کرده قدم از امر خدای تعالی بیرون ننهد.^۱

حجاب:

نور حق آنکس به بیند بی حجاب

باصفاتش گشت چون موسی نگر

(دیوان باهو ص: ۵۴)

کلمه حجاب در دیوان باهو سه بار در صفحات ۲۸، ۵۳، ۵۴ دیده می شود.

حجاب در اصطلاح به معنی " پرده و نقاب و برقع و روبند و روپوش " است. چیزی که

بین دو چیز حائل باشد آنرا حجاب می گویند نیز اصطلاح فقهی، عرفانی است. دکتر سجادی

حجاب را چنین توضیح می دهد که "در عرفان و در اصطلاح مانع میان عاشق و معشوق را

گویند و انطباع صور را گویند در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود و مانع و اسباب پوشیدگی

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد چهارم، ص ۸۲

۲- همان، ۱۳۴۱، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد چهارم، ص ۹۶

میان فیوضات و تجلیات حق و انسان چیزهای است. که مخالف با گوهر نفس بوده و باوی
مشابهت و مناسبت نداشته باشد.^۱

طبق دکتر سجادی در فرهنگ معارف اسلامی "هرچیزی که مطلوب ترا بپوشد حجاب
است و نزد اهل حق انطباع صور کونیه است در دل که مانع قبول تجلی حق شود. صوفیه گویند:
بدانکه حجاب چیزی است که مانع آدمی شود از نزدیک شدن به خدای تعالی و آن حجاب یا
نورانی است و آن نور روح است و یا ظلمانی است که آن کدورت تن است و مدرکات باطنی
مانند نفس و عقل و سر و روح و خفی، هر کدامی را حجابی است.^۲

حیران :

گویم کرا، حقیقت، واقف نه راز حالم

حیران بسی بماندم، فریاد گریه زاری

(دیوان باهو ص : ۳۸)

در جائ دیگر جمال در دیوان باهو چنین آمده است.

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۲۳۱

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد چهارم، ص ۱۵۰

تا پای نهادیم درین راه تو جانان

حیران شده ام مرده دلان را خبری نیست

(دیوان باهُو ص: ۵۷)

کلمه حیران در دیوان باهُو شش بار در صفحات ۱۶، ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۵۲، ۵۷ آمده است.

"در لغت به معنی سر گشته شدن و بر یک حال ماندن از تعجب است. در اصطلاح

صوفیان امری است ناگهانی که هنگام تامل و حضور و تفکر در دل وارد شود و صوفی عارف را

از تامل و تفکر باز دارد."۱

خاص (خاصان):

مال و اولاد ابن آدم را جهنم می برد

کس نباشد ایمن از وی گرچه باشد خاص و عام

(دیوان باهُو ص: ۳۷)

همین اصطلاح را حضرت سلطان باهُو (رح) در یک شعر دیگر چنین بیان می کند.

یار این کفرست ایمان الخواص
غیر خاص الخاص چون داند کسی

(دیوان باهو ص: ۴۸)

"آنانکه مخصوص خدای تعالی اند. انبیاء و اولیاء الله." ۱

سلطان باهو در دیوانش کلمه خاصان را به کار برده است اما خاص الخاص هم "اصطلاح عرفانی است و گاه به اهل کشف و شهود که علم آنها به توحید ذات و صفات از راه کشف و شهود است اطلاق کنند که بزبان اقرار کنند و بدل تصدیق و این اقرار و تصدیق بطریق کشف و عیان بود نه بطریق استدلال و برهان و نه بطریق سمع و حس." ۲.

خرقه :

آمد خیالی در دلم، این خرقه را برهم زنم
تسبیح را ویران کنم، سجاده را برهم زنم
(دیوان باهو ص: ۱۰)

۱- گوهرین ، ۱۳۴۱، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد چهارم، ص: ۱۹۸

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی ، جلد دوم، ص: ۳۲۳

اصطلاح عرفانی است که "جامه ای که از پاره پاره دوخته شده باشد و جامه ای که

صوفیان میپوشند، خرقة گویند".^۱

" در لغت به معنی پاره جامه که از پاره های جامه دوخته شده باشد.

نیز به معنی وصله، جمع آن خروق و جامه صوفیان بنام های خرقة التصوف یا خرقة

المتصوفه یا خرقة المبارکه یا خرقة التبرک که از مراد به مرید می رسد. « نزد صوفیه جامه ای

است که صوفیان می پوشند. و آن دو قسم است، یکی آن که مشایخ بعد از تربیت تمام مرید مر

سالک را بیپوشند، و این را خرقة ارادت و تصوف گویند. دوم آن که در اول قدم سالک را بیپوشند

تا از برکت آن از معاصی باز ماند و این را خرقة تبرک و خرقة تشبه گویند. مرید در خرقة تشبه

مرید رسمی است، و در خرقة تصوف مرید حقیقی»^۲

دکتر زاهری خانلری نیز کلمه خرقة را چنین شرح داده است: "لباسی که پیران و مرشدان

خانقاه بر تن سالکان طریقت می پوشانند، و این کار هنگامی صورت می گرفت که سالک پس

از ریاضت و مجاهدات بیسار شایستگی دخول در صف صوفیان را پیدا می کرد. خرقة پوشاندن

با آداب خاصی انجام می گرفت و به صاحب آن مقام والائی می بخشید.^۳

جامه پشمینه پاره دوخته صوفیان. نویسنده دیگر رجائی خرقة را چنین شرح می دهد:

"خرقة بمعنی پاره و قطعه ای از جامه است و در اصطلاح عبارتست از جامه ای پشمین که غالباً

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۳۳۷

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد پنجم، ص ۷۲

۳- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری) ص ۱۹۳

از پاره های بهم دوخته فراهم آمده است و در حقیقت لباس رسمی صوفی است که پس از امتحان و امر از قابلیت و اهلیت از طرف مرشد و پیر به او پوشیده میشود.^۱

دار الفناء :

غو غو سگی مکن تو درین دار الفناء
این جیفهء حرامست سگی را بسگ رسان
(دیوان باهو ص: ۴۲)

در دیوان همین اصطلاح در جای دیگر چنین آمده است.

آشفته دل خویش درین دار فنائیم
بنمائی رخ خویش که مشتاق لقائیم
(دیوان باهو ص: ۱۶)

فنا به معنی "نیستی و نابودیست و راه فنا در اصطلاح عاشقان راه عشق را گویند و ذاکران راه ذکر را گویند. در اصطلاح صوفیان فناء سقوط اوصاف مذمومه است و در جای دیگر گفته

۱- رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، جلد اول، ص ۱۲۲

است: فناء در نزد صوفیان آن است که سالک هیچ چیزی جز خدای نبیند و جز او چیز دیگری نداند و نفس خود را فراموش کند و همه چیز را در عالم جز خدای به دست فراموشی سپارد.^۱

دلّی:

گر دلّی فقر را تو به پوشی چه میشود
 آن لایق تو سیرت درویشی را کجاست
 وین پوشش تو دلّی همه خودنمائی است
 جائیکه خود نمائی ست، فقر و فنا کجاست
 ای یار خود نمائی با دلّی میکنی
 آخر ازین خیال پشیمانیست کجاست
 (دیوان باهو ص: ۳۲)

همین اصطلاحات در دیوان باهو صفحات ۱۰، ۳۲، ۳۳، پنج بار آمده است

طبق فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی "نوعی پشیمینه که صوفیان پوشند. پشیمینه ایست با

موهای آویخته که درویشان پوشند. این لغت در زبان عرب هیچ نیست و مشتقاتی هم ندارد و

معلوم نیست اصل و اشتقاق آن از کجاست. لباسی که از پوست دلق می سازند و لباس درویشی و جامه مرقع.^۱

در لغت به معنی پاره جامه که از پاره های جامه دوخته شده باشد. نیز به معنی وصله ، جمع آن خروق و جامه صوفیان بنام های خرقه التصوف یا خرقه المتصوفه یا خرقه المبارکه یا خرقه التبرک که از مراد به مرید می رسد.

« نزد صوفیه جامه ای است که صوفیان می پوشند و آن دو قسم است، یکی آن که مشایخ بعد از تربیت تمام مرید مر سالک را بپوشند، و این را خرقه ارادت و تصوف گویند. دوم آن که در اول قدم سالک را بپوشند تا از برکت آن از معاصی باز ماند و این را خرقه تبرک و خرقه تشبه گویند. مرید در خرقه تشبه مرید رسمی است، و در خرقه تصوف مرید حقیقی»^۲

دنيا:

زاهد	و	عابد	ز	دنيا	درگذشت
همت	عارف	مکان	تا	لامکان	

(دیوان باهو ص: ۱۹)

در دیوان باهو همین اصطلاح چنین آمده است.

۱- گوهرین، ۱۳۴۱، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد چهارم، ص ۵۳۸

۲- همان، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد پنجم، ص ۲۴۹

کاشکی از قرب او واقف شوی

تا نه گردی گرد دنیا در بدر

(دیوان باهُو ص: ۲۷)

کلمه دنیا در دیوان باهُو هشت بار در صفحات ۱۰، ۱۹، ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۴۳ بکار بردند.

دنیا اصطلاح عرفانی است، "دنیا اگر از "دنو" باشد بمعنی نزدیکی است و اگر از "دنی" "

باشد بمعنی پستی است. کلمه دنیا اغلب در مقابل آخرت استعمال میشود و نزد اهل سلوک دنیا

چیزی است که انسان را از خدا باز دارد.^۱

از دیدگاه دکتر سجادی دنیا "به معنی جهان به طور مطلق اعم این دنیا و آن دنیا. در

اصطلاح اهل سلوک دنیا چیزی است که تو را از خدای باز دارد، و پیغمبر حضرت محمد (ص)

فرمود: دنیا خانه بی خانمان هاست و مال کسی است که او را مال نباشد و کسی آن را فراهم

آورد که او را عقلی نباشد.^۲

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۴۰۶

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد پنجم، ص ۲۵۱

راه صفا:

تو راه صفا گر بجوئی بیا
 که جوی مصفاست راه رسل
 (دیوان باهو ص: ۴۰)

راه صفا در این دیوان در جای دیگر چنین آمده است.

گر راه صفا می طلبی راه جفا جو
 کین راه مصفا ست بجز اهل صفا نیست
 (دیوان باهو ص: ۵۰)

کلمه راه صفا در دیوان باهو چهار بار در صفحات زیر آمده است ۳۲، ۴۰، ۵۰.

راه صفا " در لغت به معنی روشنی و پاکیزگی و خلوص و یکرنگی است. صفای ذهن

عبارت است از استعداد نفس آدمی برای استخراج امر مطلوب بدون زحمت و تعب پاکی دل را

گویند از ریاضیات." ۱

زاهد:

زاهد و عابد ز دنیا در گذشت
 همت عارف مکان تا لامکان
 (دیوان باهو ص: ۱۹)

در دیوان باهو کلمه زاهد در جای دیگر چنین آمده است.

مینمائی خویش را صوفی منم
 در دیار عابد و زاهد منم
 (دیوان باهو ص: ۳۳)

"زاهد یعنی معرض ورو گردانیده از دنیا «زهد فی دنیا» یعنی از دنیا و متاع آن رو گرداند

و بالجمله دوری کننده از دنیا و بهره های آنرا زاهد گویند".^۱

زاهد به معنی "پارسایی و تقوی و ترک دنیاست و در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است

از دشمن داشتن دنیا و اعراض از آن و گفته اند ترک آسایش دنیاست جهت رسیدن به آسایش

آخرت".^۲

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۴۷۹

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد ششم، ص ۷۲

زنار:

تارها زنار در گردن کنم
 خویش را باید که من کافر کنم
 راه مسلمانی ندانم راه چیست
 زن سبب زنار در گردن کنم
 بسته ام زنار کافر گشته ام
 مومنان را هر زمان کافر کنم
 یار کافر گشت ایمان خود فروخت
 وای این زنار در گردن کنم

(دیوان باهو ص: ۴۶)

زنار در دیوان باهو صفحات ۲۶، ۴۶، ۴۷، شش بار آمده است

در فرهنگ معارف اسلامی شرح زنار چنین آمده است: "زنار نخی است به اندازه انگشت

از ابریشم که بر کمر بندند، قطر آن باندازه انگشت است. نزد عارفان بستن عقد خدمت است

یعنی در زبان اهل حال اشارت به بستن بند خدمت و طاعت محبوب حقیقی است. در هر مرابت

که باشد".^۱

طبق فرهنگ گوهرین زنار: "رشته ای است که ترسایان و مجوس بر میان بندند و در اصطلاح سالکان عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی است، در هر مرتبه ای که باشد عبارت راست و درست باید کرد و نیز کنایه از زلف معشوق است." ۱

زنگ:

گر	به	بینی	غیر	حق	ناچیز	دان
زنگ	زده	آئینه	مانده	بالیقین		
زنگ	از	دل	دور	کن	صیقل	بزن
لایزل	لاصیقل	آمد	بالیقین			

(دیوان باهو ص: ۲۹)

"ولایت زنگبار (برهان) زنگباری - اهالی زنگبار که سیاه پوست اند. سیاه پوست." ۲

منظور از زنگی "اهل ولایت زنگ بازنگبار که به سیاهی چهره معروفند." ۳

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد ششم، ص ۱۷۱

۲- همان، ۱۳۴۷، فرهنگ لغات و تعبرات مثنوی، جلد پنجم، ص ۱۹۰

۳- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری)، ص ۲۵۶

سالکان :

ثبتوا	اقدامکم	ای	سالکان
راه	ملامتها	بجو	ای
		صادقان	

(دیوان باهو ص: ۱۹)

سالکان جمع سالک است "عبارت از سائر الی الله است که متوسط بین مبدء و منتهی است مادام که در سیر است. ۱"

منظور از سالکان "روندگان طریقت، روحانیان، اولیاء الله، کاملان، انبیاء، «ساکنان عرش»" ۲ می باشد.

سالکان "در طریقت دو نوعند: یکی سالک هالک، دوم سالک واصل سالک هالک آن را گویند که در ابتدای حال متعبد به مجاز شود و از حقیقت باز ماند، و مقصود و مطلوب همان چیز داند. و سالک واصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم حقیقی شده باشد و برنده لاله الا الله جمال بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد، چنان که اثر غیر نماند، از قیل و قال به اطلاق رود و از علم به مشهود آید و فانی در توحید مطلق و بی نشان گردد. ۳"

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۸

۲- گوهرین، ۱۳۴۷، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد پنجم، ص ۲۳۰

۳- همان، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد ششم، ص ۱۹۵

دکتر زهرای خانلری اصطلاح سالک را چنین شرح می دهد: "سالک یا مرید کسی است که به قصد طی طریق وارد خانقاه می شود و به اطاعت پیر در می آید همه کار از او پیروی می کند. سالک باید واجد صفات خاصی باشد مانند راز داری و فرمانبرداری." ۱

سجاده :

آمد خیالی در دلم، این خرقة را برهم زنم

تسبیح را ویران کنم، سجاده را برهم زنم

(دیوان باهو ص: ۱۰)

سجاده اصطلاح عرفانی است که روی آن نماز می خوانند. سجاده "در لغت به معنی جانماز و نشان سجده در پیشانی است و نزد اهل سلوک کسی است که مستقیم به شریعت و طریقت و حقیقت باشد و کسی که چنان نباشد سجاده نامیده نشود مگر بطور مرسوم و مجاز و آن معرب سه جاده است که مراد از آن سه طریق شریعت و طریقت و حقیقت است. مقام توجه نفس و دل را گویند که در طور نفسی و قلبی از اعمال صالحه و اخلاق مرضیه مقرر گشته باشد." ۲

۱- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری) ص ۲۵۹

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد ششم، ص ۲۱۵

نیز "در اصطلاح سد باطن را گویند، یعنی هر چه روی دل بر آن باشد. در کشف است: کسی که بر شریعت و طریقت و حقیقت استوار باشد سجاده نامند و معرب سه جاده است. مراد سه طریق است که شریعت و طریقت و حقیقت باشد،^۱"

سر الله :

ذات	انسان	عین	سر	الله	بدان
هان	شنو	گفتم	ترا	مجمل	کلام

(دیوان باهو ص: ۵۳)

جمع اسرار است به معنی رمز، سر الله "در لغت به معنی پوشیده است و در اصطلاح لطیفه ای است که در دل به و دیعه نهاده شده است مثل روح در بدن و آن محل مشاهده است همانطور که روح محبت است و دل محل معرفت.

اما لفظ سر عبارت است از حالت مناجات دل با نظر الهی به وسیلت نور معرفت که چنین گفته اند که دل: بر مثال نگین است و سر مثال نقش نگین که جز خدای تعالی کس نداند « يعلم

السرو اخفی «. پیران طریقت گویند دل محل معرفت است و روح محل محبت، سر محل مشاهدت. سر از روح لطیف تر است و روح از سر شریفتر است." ۱

شراب عشق:

لباس فقر می پوشی، شرابی چون نمی نوشی
چرا در مکر میکوشی، کنی چون قصه افسانه
(دیوان باهو ص: ۰۹)

در دیوان باهو همین اصطلاح در جای دیگر چنین آمده است.

کس نیست یار ما که بنوشد شراب عشق
با ما بده تو باده باجام مرحبا
(دیوان باهو ص: ۱۳)

اصطلاح عرفانی است "شراب غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مستوجب ملامت

باشد و مخصوص اهل کمال است که اخص اند در نهایت سلوک. ۲"

"در لغت به معنی خمر و آشامیدنی است و در اصطلاح سالکان شراب عبارت از عشق و

محبت و نیستی حقیقی است که از جلوه محبوب حقیقی حاصل می شود و سالک را مست و

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد ششم، ص ۲۲۳

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۷۰

بی خود می گرداند. شراب شمع نور عارفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته می گردد و آن را منور می گرداند.^۱

شریعت :

بیرون منه قدم ز شریعت محمدی
گر عارفی تو محرم اسرار الحقیقت

(دیوان باهو ص: ۳۰)

در جای دیگر شریعت چنین آمده است.

هی هی کجا شریعت، من غافل از طریقت
دانم نه آن حقیقت، هی هی هزار هی هی

(دیوان باهو ص: ۳۵)

شریعت در لغت به معنی "راه و دین و آیین و کنش است و در اصطلاح ائتمار به التزام

عبودیت است و گفته شده است شریعت طریق و راه دین است. صوفیان گویند «اقتداء به رسول

شریعت است و افتقار به حق حقیقت، و حقیقت بی شریعت راست و درست نباشد.»^۲

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد ششم، ص ۴۰۳

۲- همان، ص ۴۱۷

اصطلاح کلامی و عرفانی است. "شریعت در لغت مشرعه الماء را میگویند یعنی محلی که آب می آشامند و در اصطلاح عبارتست از امور دینی که حضرت عزت عز شانه جهت بندگان بلسان پیغمبر تعیین فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام امورمعاش و معاد باشد و موجب حصول کمالات گردد و شامل احوال خاص و عوام بوده جمیع امت در آن شریک باشند چون شریعت مظهر فیض رحمانی است که رحمت عام است.^۱"

صاحب نظر:

یار	منزل	دوستان	خود	دور	نیست
چشم	باید	تا	شوی	صاحب	نظر

(دیوان باهو ص: ۲۷)

در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی شرح صاحب نظر چنین آمده است: "آنکه بچشم دل

در کارها نگردد. روشندل، آگاه بینا، بصیر و باهوش، خبیر، خبره.^۲"

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۹۰

۲- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد ششم، ص ۱۲۹

صادق / صادقان:

ثبتوا اقدامکم ای سالکان
 راه ملامتها بجو ای صادقان
 مفلسان را توشهء خود مفلسی ست
 صادقان آیند درین راه خونفشان

(دیوان باهو ص: ۱۹)

"راستگویان، مومنین، اهل ایمان." ۱

"اصطلاح فلسفی، ادبی است. صادق یعنی درست و راست و خبری که مطابق با واقع

است. ۲"

صفا:

ببازی عشق میبازم، سر بازار سر بازم
 ره مردان صفا سازم، سر بازار سر بازم

(دیوان باهو ص: ۰۸)

۱- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد ششم، ص ۱۳۰

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۱۱۹

در دیوان صفا در جای دیگر چنین آمده است.

صوفی بصدق دل نشوی باصفا کجاست
 این راه باصفاست ولی جز جفا کجاست
 مقصود از جفاست خلاصی ز ما و من
 جز ما و من خلاص شدن راه صفا کجاست
 (دیوان باهو ص: ۳۲)

صفا در دیوان باهو صفحات ۰۸، ۰۹، ۱۰، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۵۰، هفده باره آمده است.

منظور از صفا، پاک و بی غش و بی کدورت است. کسانی که از همه عیب ها پاک باشند و

داری قلب نیکو اند، صوفی صافی.

گفته می شوند. صفا در لغت به معنی "روشنی و پاکیزگی و خلوص و یکرنگی است.

صفای ذهن عبارت است از استعداد نفس آدمی برای استخراج امر مطلوب بدون زحمت و تعب

و پاکی دل را گویند از ریاضیات.^۱

صفا اصطلاح عرفانی است. "صفا پاکی و در مقابل کدر است و در اصطلاح خلوص از

ممازجت طبع است و دوری از مذمومات است و صفا از صفات انسان است و آن را اصلی است

و فرعی، اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدار. ۲ "

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هفتم، ص ۱۵۵-۱۵۶

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۱۳۶

صوفی:

مینمائی خویش را صوفی منم
در دیار عابد و زاهد منم
(دیوان باهُو ص: ۳۳)

در جای دیگر صوفی در دیوان باهُو چنین آمده است

خود پرستی را ندانی ای پسر
هان ز کس صوفی تو نشنیدی مگر
(دیوان باهُو ص: ۵۵)

صوفی در دیوان باهُو صفحات ۳۲، ۳۳، ۵۵، ۵۶، چهار بار آمده است

صوفی در لغت به معنی "پشمینه پوش و درویش است و در اصطلاح صوفی کسی است که از خود فانی و به خدای تعالی باقی، و متخلص از طبایع به حقایق شده باشد. متصوف آن است که بکوشد تا به این درجت رسد و متصوف کسی است که تشبه به صوفیان نماید و متصوفی که در طلب دنیا و جاه و مقام باشد در حقیقت از صوفیان نیست. صوفی کسی است که

از کدورت به صفا و از کفر خالی و از همه کسی جز خدای بریده باشد و یدر نظرش طلا و خاک و حریر و جوال یکی باشد.^۱

طبق دکتر زاهری خانلری "صوفی از کلمه صوف است و به معنی پشمینه پوش است که اشاره به فقر و قناعت است و به کسی می گویند که پیرو و معتقد مسلک تصوف و عرفان است."^۲

طبق فرهنگ اشعار حافظ "مشهور ترین اقوال اشتقاق کلمه صوفی از صوف بمعنی پشم است. بدین مناسبت که از قدیم زمان پشمینه پوشی و در بر کردن جامعه خشن و گلیم هنگام عبادت مرسوم مردان راه حق و پارسایان و صوفیان بوده است."^۳

صیقل :

زنگ	از	دل	دور	کن	صیقل	بزن
لایزل	لاصیقل	آمد	بالیقین			

(دیوان باهو ص: ۲۹)

"صیقل به معنی تیز کننده شمشیر، زداینده آینه و تیغ و جز آن."^۴

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هفتم، ص ۲۰۲

۲- خانلری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری)، ص ۳۱۹

۳- رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، جلد اول، ص: ۳۱۶

۴- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد ششم، ص: ۱۸۸

طالب، طالبان، طالبی:

ای یار گر تو طالبی مطلوب خود شناس

مطلوب عین طالب زو قیل و قال چیست

(دیوان باهو ص: ۲۳)

درباره طالبان در دیوان چنین آمده است.

دنیا ست عین جیفه، کلاب اند طالبان

این قول واضح ست ز نبی آخرالزمان

(دیوان باهو ص: ۴۲)

طالب در لغت به معنی "جوینده و خواستگار، و جویان و خواهان آمده است. و در

اصطلاح طالب کسی را گویند که صاحب قوای مزکی و لطیفه خفی قالبی باشد.^۱

"طالب یعنی خواستار و جوینده و در اصطلاح جوینده راه عبودیت را گویند.^۲"

سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) در دیوانش کلمه طالب، طالبی و طالبان را به

کار برده است. از دیدگاه باهو طالب راه حق این جهان را پوچ می گرداند و در قیل و قال دنیا

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هفتم، ص ۲۶۷

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۱۹۴

وارد نمی شود بلکه خود شناس و خدا شناس می شود و پیوسته در جستجوی راه حق می باشد
و همین مطلب را سلطان باهو (رح) در شعر زیر چنین بیان می کند:

ای یار گر تو طالبی مطلوب خود شناس
مطلوب عین طالب زو قیل و قال چیست

(دیوان باهو ص: ۲۳)

طریق:

جود عارف را به بین اندر طریق
خود فنا گردد به یاری بی نشان

(دیوان باهو ص: ۱۹)

در جای دیگر لفظ طریق چنین آمده است:

هیچت صفا ندیدیم حیران بتر شدیم
نه بینی روی او هرگز درین دار

(دیوان باهو ص: ۴۱)

اصطلاح طریق در دیوان باهو پنج بار در صفحه ۱۱، ۱۹، ۳۶، ۴۱، ۵۸ تکرار شده است.

منظور از طریق "راه و روش مسلک، مذهب، طریقت، مسلک خاص صوفیان." ۱ است. اما در لغت به معنی "راه و روش است و در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از مراسم خدای تعالی و احکام تکلیفی مشروعه او که در آن رخصت جایز نیست، چه پیروی از رخصت باعث و فقه و فترت در راه شود." ۲

طریق نیز اصطلاح عرفانی و فقهی طریق عبارت از مراسم الله و احکام تکلیفی است و «طریق الی الله» راه وصول الی الحق است. ۳

۱- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد ششم، ص ۲۳۰

۲- همان، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هفتم، ص ۲۸۱ .

۳- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۲۱۶

طریقت:

هی هی کجا شریعت، من غافل از طریقت

دانم نه آن حقیقت، هی هی هزار هی هی

(دیوان باهو ص: ۳۵)

اصطلاح عرفانی است که "مخصوص سالکان راه حق است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و

توجه دوام طهارت و وضوء و صدق و اخلاص و غیر آن.^۱"

در لغت طریقت به معنی مسلک و مذهب سیره است. در اصطلاح سیر مخصوص سالکین

و رهروان به سوی خدای تعالی است و قطع منازل و ترقی در مقامات و در اصطلاح صوفیه راه

رسیدن به خدای تعالی است. همان طور که شریعت راه رسیدن به بهشت است.^۲ اصطلاح

طریقت را شاعران مختلف در شعر عرفانی خودشان به کار برده اند از طبق فرهنگ اشعار

حافظ: "طریقت روش تصوف پیش رفتن در این راه است که به حقیقت منتهی میشود آن

صوفی که در این راه گام می نهد سالک نام دارد و تا رسیدن بحقیقت باید مقاماتی را طی کند

که ذکر آنها قبلاً گذشته است.^۳"

۱- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۲۱۷

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هفتم، ص ۲۸۸

۳- رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، جلد اول، ص ۴۲۴

عارف :

بیرون منه قدم ز شریعت محمدی
 گر عارفی تو محرم اسرار الحقیقت
 (دیوان باهو ص: ۳۰)

در دیوان عارف در جای دیگر چنین آمده است.

یار انسان مخزن خاصه خدا ست
 غیر عارف کس نداند والسلام
 (دیوان باهو ص: ۵۳)

کلمه عارف در دیوان باهو پنج بار در صفحات ۱۹، ۳۰، ۴۴، ۴۸، ۵۳ دیده می شود.

منظور از عارف " پیر و معتقد مسلک عرفان می باشد "۱.

" اصطلاح عارف به معنی مرد شناسنده و خدا شناس و دانا است و در اصطلاح سالکان

عارف آن را گویند که به طریق حال و شهود، مشاهده ذات و صفات و اسماء الهیه نموده باشد. "۲

۱- خالری، ۱۳۴۸، فرهنگ ادبیات فارسی (دری) ص ۳۳۵

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هشتم، ص ۸

عابد:

زاهد و عابد ز دنیا در گذشت

همت عارف مکان تا لامکان

(دیوان باهو ص: ۱۹)

در جای دیگر عابد چنین آمده است.

بینمائی خویش را صوفی منم

در دیار عابد و زاهد منم

(دیوان باهو ص: ۳۳)

جمع عابد و در لغت به معنی بندگان است.^۱

"اصطلاح عرفانی می باشد عابد کسی است که پیوسته بر فرائض و نوافل و وظائف

مداومت کند از برای ثواب اخروی و جمع آن عبادست.^۲

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هشتم ص ۳۶

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۲۴۹

عرش الله:

دل که انسان ست عرش الله بدان
از حدیث حضرت، آمد این کلام
(دیوان باهو ص: ۵۳)

" عرش در لغت به معنی ساختمان چوبی و تخت است. در زبان اهل شرع چیزی است که حکما آن را فلک الافلاک نامند و در اصطلاح صوفیان عرش اکبر دل انسان کامل است." ۱

در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد ششم، تعریف عرش چنین آمده است: "تخت و سریر پادشاه. تخت رب العالمین که تعریفش کرده نشود و کیفیت آن و بیان آن در حد شرع جایز نباشد. آسمانی که بالای همه آسمانهاست." ۲

طبق دکتر سجادی عرش اصطلاح عرفانی است که "محل استقرار اسماء مقید الهی است و آسمان را عرش گویند و فلک الافلاک را نیز عرش گویند و نفس کلیه را که محیط است بر اشیاء بروجہ تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقاء و زمرد و یاقوت حمراء نامند." ۳ در قرآن کریم آمده است:

"رفیع الدرجات ذوالعرش یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده." ۴

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هشتم، ص ۸۸

۲- همان، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد ششم، ص ۲۹۵

۳- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۲۸۱

۴- القرآن، سوره غافر ۴۰ آیت ۱۵

ترجمه: خدایی که درجات کمالش بالاست و بالابرنده درجات مخلوق خود و صاحب عرش است او (فرشته) روح را به فرمان خود به هر کس بخواهد از بندگان القاء و ارسال می دارد.

فقر:

لباس فقر می پوشی، شرابی چون نمی نوشی
چرا در مکر میکوشی، کنی چون قصه افسانه
(دیوان باهو ص: ۰۹)

در دیوان فقر در جای دیگر چنین آمده است.

گر دلق فقر را تو به پوشی چه میشود
آن لایق تو سیرت درویشی را کجاست
دین پوشش تو دلق همه خودنمائی است
جائیکه خود نمائی ست، فقر و فنا کجاست
(دیوان باهو ص: ۳۲)

فقر در دیوان باهو چهار بار در صفحات ۹، ۱۶، ۳۲ آمده است

فقر به معنی درویشی، ناداری و گدایی است. "اما در لغت به معنی درویشی و محتاجی، و

درویش شدن است و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است.^۱"

دکتر سجادی اصطلاح فقر را چنین توضیح داده است: "فقر اصلی است بزرگ و اصل

مذهب این طائفه فقر است حقیقت فقر نیاز مندی است زیرا بنده همواره نیاز مند است چه آنکه

بندگی یعنی مملوک بودن و مملوک بمالک خود محتاج است و غنی در حقیقت حق است و

فقیر خلق و صفت عبد است بحکم « انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی ». ترجمه: فقیر کسی

است که نیاز مند به حق باشد و ذلت سوال را تنها در آستانه حق تحمل کند^۲ "

فنا:

چون مستان نوش این می را، فناکن ماومن خود را

بجو ای یار باهو را، صلا زد پیر میخانه

(دیوان باهو ص: ۰۹)

فنا در دیوان باهو در جای دیگر چنین آمده است.

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هشتم، ص ۳۱۵

۲- سجادی، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، جلد سوم، ص ۴۶۰

دین پوشش تو دلخ همه خودنمائی است

جائیکه خود نمائی ست، فقر و فنا کجاست

(دیوان باهو نه ص: ۳۲)

فنا در دیوان باهو نه بار صفحات ۰۹، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۴۱، ۴۲؛ ۴۴. بکار برده است.

" فنا در لغت به معنی نیستی و نابودیست، و راه فنا در اصطلاح عاشقان راه عشق را گویند و ذاکران راه ذکر را گویند. در اصطلاح صوفیان فناء سقوط اوصاف مذمومه است. و در جای دیگر گفته است: فناء در نزد صوفیان آن است که سالک هیچ چیزی جز خدای نبیند، و جز او چیز دیگری نداند، و نفس خود را فراموش کند، و همه چیز را در عالم جز خدای به دست فراموشی سپارد." ۱

" فنا در لغت به معنی نابودی و بقا بمعنی پابندگی است و با اصطلاح صوفیان فنا عبارت از نیست که انسان خود و بندگی خویش را در برابر حق نیست انگارد و تمایلات و تمنیات خویش را به چیزی نشمارد و همه جهان جهانیان را در قبال حق موجود نپندارد و بقا که نتیجه چنین فنائی است پابندگی است در محضر حق." ۲

چون ذکر شده که فنا اصطلاح عرفانی است و وقتی صوفیان در راه خدا غرق می شوند، خودشان را فراموش می کنند. اغلب شاعران این کیفیت صوفیان را در شعرشان بیان کرده اند. همچنین سلطان العارفین حضرت سلطان باهو (رح) اصطلاح عرفانی فنا را در شعرش چنین بیان

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هشتم، ص ۳۵۰

۲- رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، جلد اول، ص ۴۶۵

می کند که وقتی صوفی صافی در عشق خدا فنا می شود از خودنمایی و خودستایی دور می شود. هر گونه حرص و طمع را به دست فراموشی می سپارند. همچنین این اصطلاح عرفانی در جا به جای دیوان باهو یافته می شود.

قرب:

کاشکی از قرب او واقف شوی
تا نه گردی گرد دنیا در بدر
(دیوان باهو ص: ۲۷)

قرب در دیوان در جای دیگر چنین آمده است.

قرب حق نزدیک من حبل الوريد
تو جمالش را نه بینی بی بصر
یار دلبر خود ز خود نزدیک دان
هان مشو از قرب جانان بی خبر
(دیوان باهو ص: ۲۸)

قرب در دیوان باهو شش بار در صفحات ۱۲، ۱۴، ۲۷، ۲۸، آمده است.

قرب اصطلاح عرفانی است و در لغت به معنی "نزدیکی است و در اصطلاح نزدیکی بنده

است به خدای تعالی در هر سعادت که به او عطا شود." ۱

رجائی همین اصطلاح را چنین شرح می دهد قرب: " نزد صوفیان قرب نزدیکی دل به

خداوند است. از راه صفای آن و اختصاص یافتنش به محبت حق." ۲

کبریا:

مادات ذوالجلالیم و از کبریا کمالیم

ما شاه با عطائیم از ما بجو تو مارا

(دیوان باهو ص: ۱۴)

به معنی "عظمت و بزرگی، قوت و اقتدار و جلال و عظمت. کمال ذات و کمال وجود که

تنها خدای تعالی را بدان و صف کنند." ۳

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد هشتم، ص ۳۹۴

۱- رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، جلد اول، ص ۴۸۲

۲- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد هفتم، ص ۲۴۸

لا:

یقین دامن درین عالم که لا معبود الا هو
 ولا موجود فی الکوین لا مقصود الا هو
 چو تیغ لا بدست آری بیا تنها چه غم داری
 مجو از غیر حق یاری که لا فتاح الا هو
 بلا لا لا همه لا کن بگو الله والله جو
 نظر خود سوی وحدت کن که لا مطلوب الا هو
 (دیوان باهو ص: ۰۵)

کلمه لا در دیوان باهو در صفحه های ۰۶، ۰۹، ۱۶، ۳۱، ۳۷ تکرار شده است.

علامت نفی در کلمه طیبیه «لا اله الا الله» در مقابل اثبات می باشد.

اصطلاح لا در "علامت نفی است و در آثار صوفیان گاهی به معنی فانی و عدم و معدوم

آمده است و گاهی به معنی نفی در مقابل اثبات و زمانی به معنی لاله که کلمه نفی اول کلمه

شهادت (لا اله الا الله) است. " ۱

چون "لا" هم اصطلاح عرفانی است. وقتی مومن در عشق خدا می رسد، می گوید: نیست

معبودی بجز خدا که آفریننده جهان است. پس می توان گفت که "لا" مرتبه فنا است و این

مطلب را باهُو (رح) در دیوانش سی و چهار بار تکرار نموده است. تکرار این مطلب دلیل است که باهُو (رح) صوفی صافی است و چه قدر این موضوع را دوست دارد.

لعل:

لعل لب عارض چو گلگون، دلبربا
نیست مثلش در جهان اندر جمال
(دیوان باهُو ص: ۱۸)

در دیوان جای دیگر لعل چنین آمده است.

تا کی شود ز لعل تو کامی بر آوریم
کز بهر کام خویش پریشان خود شدیم
(دیوان باهُو ص: ۳۶)

لعل "یکی از اعجاز کریمه که از کوه بدخشان بدست میآمده است و آن سنگی است شفاف برنگ های مختلف که جزو جواهرات بشمار میآید." ۱ منظور از کلمه لعل نیز "عبارت از دل درویشان است." ۱

لقاء:

آشفته دل خویش درین دار فنائیم
 بنمائی رخ خویش که مشتاق لقائیم
 (دیوان باهو ص: ۱۶)

"در لغت به دیدار کردن است و در اصطلاح صوفیه به معنی ظهور معشوق است چنان که عاشق را یقین شود که اوست به صورت آدم ظهور کرده." ۲

ماسوی:

از ذات حق تعالی اعلام بی نوا را
 گر عاشق تو مائی، کن ترک ماسوی را
 (دیوان باهو ص: ۱۴)

کلمه ماسوی در دیوان در جای دیگر چنین آمده است.

۱- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۸۴

۲- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد نهم، ص: ۱۱۱

ماسوی المحبوب شوقی نیست در جان مرا

گلرخ و سیمین تن و آن نرگس مستان کجاست

(دیوان باهو ص: ۱۱)

" اصطلاح عرفانی است ماسوی غیر عزوجلا در معرض زوالست که حقیقتش معلوم

نیست معدوم و صورتش موجودی است موهُوم و پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشود

زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد بدین مزخرفات فانی چه نهی، دل از

همه بر کن و در خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند.^۱ "

ماوی:

بهردم از غمش هیها ولی یاریست بی پرواه

ندارم غیر او ماوی، ولی یاریست بی پرواه

(دیوان باهو ص: ۱۱)

منظور از ماوی "پناه، جای، جایی که روز و شب باشش در آن کنند. پناه، ملجاء.^۲"

۱- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۱۰۲

۲- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد هشتم، ص ۲۱۲

مجرد:

مجرد نهء گر تو قید همه
 کجا وصل با آنکه او بی مثل
 بجان خود مجرد شو، ای یار بس
 که وصل این کمالست و ز غیر گسل
 شنو حین قدر یار باهو هنوز
 مجرد شو از جمله ناید خجل

(دیوان باهو ص ۴۱)

مجرد به معنی "مرد تجربه کار و تنها و تارک دنیا و مرد بی زن، تنها و بدون هیچگونه
 علاقه." ۱ کلمه مجرد اصطلاح فلسفی و عرفانی می باشد "یعنی عاری از قید و شرط و لواحق و
 ضمائ و پاک از عواض و تجرید بمعنای جدا کردن ضمائ و خصوصیات شیء است بوسیله
 ذهن و بعبارت دیگر شیء را خالی و عاری از ضمائ و جودی مورد لحاظ قرار دادن. کلمه
 تجرید نزد عرفا بمعنای عریان کردن شخص خود را از علائق دنیوی میباشد و مجرد کسی است
 که خود را از تمام علائق مادی دورنگاهدارد. ۲"

۱- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد هشتم، ص ۲۳۲

۲- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۱۴۲

مرد حق:

پنها که ترک کرد ز اهل عنات اند
 آن مرد حق شناس که اهل قناعت است
 (دیوان باهو ص: ۴۳)

اصطلاح عرفانی است که اهل الله و اهل سیر و سلوک را گویند.^۱ "از دیدگاه باهو راجع
 به مرد حق شناس قبلاً توضیح داده شده است.

۱- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۲۰۷

مطلوب:

بلا لا لا همه لا کن بگو الله والله جو

نظر خود سوی وحدت کن که لا مطلوب الا هو

(دیوان باهو ص: ۰۵)

مطلوب در دیوان در جای دیگر چنین آمده است.

ای یار گر تو طالبی مطلوب خود شناس

مطلوب عین طالب زو قیل و قال چیست

(دیوان باهو ص: ۲۳)

مطلوب در این دیوان باهو صفحه ۰۵ هم آمده است .

مطلوب به معنی "خواهش کردن، مورد طلب، مراد، مرشد." ۱ است

طبق دکتر سجادی مطلوب " آنچه بدلیل خواسته شود و مقابل ضروری است و مطلوب

حقیقی حق است. ۲ "

۱- گوهرین ، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد هشتم، ص ۳۷۵

۲- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۲۵۹

میخانه:

الا ای یار فرزانه بیا با ما بمیخانه
 چون مردان باش مستانه بکن باجام پیمانه
 چون مستان شو چه مستوری کجا جز باده مخموری
 بکش یک جام در پیری، قدم خود نه بمیخانه
 (دیوان باهو ص: ۰۹)

"میخانه باطن عارف کامل باشد که در آن شوق و ذوق و عوارف الهیه بسیار باشد و بمعنی عالم لا هوّت نیز آمده است و نیز مجمع دوستان با صفا که در عشق محبوب و مطلوب حقیقی گرفتار و از باده حقیقت سرمست و یکرنگ و یکدل برای وصول به مطلوب طریق مجاهدت را میپیمایند میخانه نامند.^۱"

همین اصطلاح را سلطان باهو (رح) در یک شعر دیگر چنین بیان می کند:

چون مستان شو چه مستوری کجا جز باده مخموری
 بکش یک جام در پیری، قدم خود نه بمیخانه
 (دیوان باهو ص: ۰۹)

نور:

ذکر هُو را دمبدم باهُو بساز
تابه بینی نور آن اندر یقین

(دیوان باهُو ص: ۲۹)

نور در دیوان در جای دیگر چنین آمده است.

گر نداری سوز آتش ای دلا
کی به بینی نور حق را بالبصر
نور حق آنکس به بیند بی حجاب
باصفاتش گشت چون موسی نگر

(دیوان باهُو ص: ۵۴)

نور در این دیوان باهُو هفت بار صفحات ۱۳، ۲۰، ۲۶، ۲۹، ۵۴ آمده است

نور به معنی "روشنایی، ملک، فرشته، تجلی صفات الهی." ۱

"در اصطلاح صوفیه نور اسمی است. از اسماء الهی که عبارت از حق است به اسم الظاهر. و مراد وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع اکوانیه از عنصریات و روحانیات. نور کیفیتی است که ابتداء چشم آن را درک کند و به واسطه آن سایر مبصرات." ۱

وصل (وصال):

دانی که دست وصل بدامن نمی رسد

عقلت چو ناقص است سخن از کمال چیست

(دیوان باهو ص: ۲۳)

وصال در دیوان چنین آمده است.

با دوست دلنواز سخن جز وصال چیست

خسنش چو بی مثال، سمن زلف خال چیست

(دیوان باهو ص: ۲۳)

سلطان باهو این اصطلاح را در دیوان یازده بار در صفحات ۲۳، ۳۸، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۲۳، ۳۸،

۴۰ به کار برده است.

" (اصطلاح ذوقی) یعنی اتصال یافتن و در اصطلاح چون سر به حق متعل گشت تا جز حق ده بیند و نفس را از خود بطوری غایب گرداند که نیز از کس خبر ندارد. ۱ "

وصل اصطلاح ادبی و عرفانی است "در نزد قراء عدم فصل است و عدم وقف است و همزه وصل در درج کلام ساقط شود و نزه اهل قوافی « راء بایا یا الف » باشد بعد از روی و یا حرفی باشد که بی فاصله به روی پیونده و روی سبب آن متحرک شود. ۲ "

" در لغت به معنی پیوند است و در نزد صوفیه وصال مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرّاً و جهراً. وصل وحدت حقیقی را گویند که آن واسطه است میان ظهّوق و بطون. نیز وصل عبارت از رفتار سالک است در اوصاف حق تعالی، و آن تحقق است به اسماء تعالی. و قیل واصل آن را گویند که لمحّه ای از او جدا نشود، زبان در ذکر، دل در فکر، و جان در مشاهده او مشغول دارد، و در همه حال با او باشد. ۳ "

۱- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۵۷۹

۲- همان، ص ۵۸۱

۳- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد دهم، ص ۱۹۱

هُوَ:

يَقِينُ دَانِمُ دَرِينُ عَالَمُ كِه لَا مَعْبُودُ إِلَّا هُوَ

وَلَا مَوْجُودُ فِي الْكُونِينِ لَا مَقْصُودُ إِلَّا هُوَ

هُوَ الْهُوَ هُوَ، هُوَ الْحَقُّ هُوَ، نَدَانِمُ غَيْرُ إِلَّا هُوَ

هُوَ الْهُوَ هُوَ، هُوَ الْحَقُّ هُوَ، نَدَانِمُ غَيْرُ إِلَّا هُوَ

(دیوان باهُو ص: ۰۵)

سلطان باهُو این اصطلاح را در این دیوان شصت و هفت بار به کار برده است.

"مخفف هُو ضمیر سوم شخص مفرد غایب در لغت عربی و در اصطلاح پنهانیست که

مشاهده آن برای غیر میسر نیست. خدای تعالی، خداوند متعال." ۱

هُوَ اصطلاح ادبی است "ضمیر غایب مفرد مذکر است مانند «هُوَ الله الواحد القهار»

هُوَ اصطلاح ذوقی، بسنون «هُوَ» عبارت و کنایت از غیب مطلق است و یکی از اسماء ذات

است. ۲."

"در لغت ضمیر سوم شخص است به معنی او، و در اصطلاح غیبی است که شهود آن بر

غیر جایز نیست مثل غیبت هویت که از آن به کنه بلا تعین تغییر کنند و آن باطن همه باطن

هاست. اعتبار آن به حسب غیبت و فقد است و بدان که این اسم اخص همه اسماء الله است، و

۱- گوهرین، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد نهم، ص ۳۲۴

۲- سجادی، ۱۳۶۳، فرهنگ معارف اسلامی، جلد چهارم، ص ۶۲۸

آن سر اسم الله است مگر نمی بینی که چون الف و لام را از کلمه الله حذب کنی فقط هُو باقی می ماند، و اصل در هُو همان هاء است و الحاق واو بدان از قبیل اشباع و استمرار است تا آن را چیزی واحد نشان دهد.^۱

کلمه "هُوَ" اصطلاح پسندیده سلطان العارفین می باشد و چون سلطان باهُوَ در ذکر الله مشغول می بودند. بین مردم از ناگهای مختلف از جمله "حق هُو" و "هُوَ" معروف هستند.

۱- گوهرین، ۱۳۸۸، شرح اصطلاحات تصوف، جلد دهم، ص ۲۶۷

نتیجه گیری

بدون تردید حضرت سلطان باهو یکی از صوفیای بزرگ شبه قاره هست. از ۱۴۰ اثر وی به تحقیق دیوان باهو پرداخته ام. از شرح تلمیحات و اصطلاحات عرفانی دیوان سلطان العارفین به این نتیجه می رسیم که حضرت سلطان باهو میان کلامش گاهی تلمیحات، آیات قرآنی و گاهی اصطلاحات عرفانی پیچیده و مشکل را به کار برده است. تعداد کل تلمیح در دیوان باهو هفت، آیات قرآنی ده و احادیث مبارکه دو حالآنکه تعداد اصطلاحات عرفانی در دیوان باهو پنجاه و شش می باشد. اما از تحقیق در دیوان باهو به نتیجه می رسیم که بیشتر تلمیحات موجود در دیوان مذهبی و تاریخی هستند. از مطالعه دیوان باهو به این نتیجه می رسیم که سلطان العارفین اصطلاحات پیچیده عرفانی را بکار برده اند که فهمیدن آن برای یک سالک لازم است. اما از شرح تلمیحات، آیات قرآنی و اصطلاحات عرفانی، مطالعه و فهمیدن دیوان باهو سهل و آسان شده است و پژوهشگران بعدی وقتی به مطالعه دیوان باهو یا بر رسی آن می کنند به تلمیحات و اصطلاحات آن گیر نمی شوند و از این تحقیق حتماً استفاده خواهند کرد و از این کوشش کمک گرفته معنای مشکل و اصطلاحات عرفانی را پی می برند.
